

# دیوان بیدل

## غزلیات

ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بیدل دهلوی

(جلد اول)

«حرف الف تا آخر خ»

مقدمه و ویرایش :

دکتر محمد سرور مولایی

|                    |                                                                                                                   |
|--------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| سرشناسه            | : بیدل دهلوی، عبدالقادر بن عبدالخالق، ۱۰۵۴ - ۱۱۳۲.                                                                |
| عنوان قراردادی     | : دیوان، برگزیده.                                                                                                 |
| عنوان و پدیدآور    | : غزلیات بیدل / ابوالمعالی میرزا عبدالقادر بیدل دهلوی؛<br>مقدمه و ویرایش محمد سرور مولایی.                        |
| مشخصات نشر         | : تهران، علم، ۱۳۸۶                                                                                                |
| مشخصات ظاهری       | : ج ۳                                                                                                             |
| شابک               | : (ج ۲): 9 - 727 - 405 - 964 (ج ۱): 0 - 726 - 405 - 964<br>(دوره): 5 - 729 - 405 - 964 (ج ۳): 7 - 728 - 405 - 964 |
| یادداشت            | : قیفا                                                                                                            |
| موضوع              | : شعر فارسی -- قرن ۱۲.                                                                                            |
| شنامه افزوده       | : مولایی، محمد سرور، ویراستار و مقدمه نویس.                                                                       |
| رده بندی کنگره     | : ب ۱۳۸۵ / آ ۱۹ ۶۶۴۵ PIR                                                                                          |
| رده بندی دیویی     | : ۸۱۵ / ۸                                                                                                         |
| شماره کتابخانه ملی | : ۸۵ - ۳۵۱۳۱ م                                                                                                    |

نشر علم

غزلیات بیدل (جلد اول)

ابوالمعالی میرزا عبدالقادر بیدل دهلوی

مقدمه و ویرایش: دکتر محمدرور مولایی

چاپ اول، ۱۳۸۶

تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه

حروفچینی: گنجینه

لینوگرافی: کوثر

چاپ: چاپخانه مهارت

خیابان انقلاب - بین خیابان فخر رازی و دانشگاه شماره ۱۲۵۸ - تلفن: ۶۶۴۶۵۹۷۰

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

شابک ۹۶۴ - ۴۰۵ - ۷۲۶ - ۰ ISBN 964 - 405 - 726 - 0

شابک دوره ۹۶۴ - ۴۰۵ - ۷۲۹ - ۵ ISBN 964 - 405 - 729 - 5

## فهرست

|    |                                              |
|----|----------------------------------------------|
| ۵  | پیشگفتار ویرایش جدید - دکتر محمد سرور مولایی |
| ۴۷ | مقدمه - استاد خلیل الله «خلیلی»              |

## غزلیات

|           |                                |
|-----------|--------------------------------|
| ۵۳        | فهرست جلد اول                  |
| ۸۷-۷۷۶    | جلد اول - حرف الف تا آخر حرف خ |
| ۷۷۹       | فهرست جلد دوم                  |
| ۸۱۷-۱۵۹۲  | جلد دوم - حرف د تا آخر حرف ل   |
| ۱۵۹۵      | فهرست جلد سوم                  |
| ۱۶۲۹-۲۳۱۲ | جلد سوم - حرف م تا آخر حرف ی   |

## پیشگفتار ویرایش جدید

به نام خداوند جان و خرد

ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بیدل از شمار معدود شخصیت‌هایی است که از وی بیرون از آثار شعری، دو اثر دیگر چهار عنصر، آمیخته‌ای از نظم و نثر رقعات که با احوال او ارتباط دارد، در دست است. از این دو «چهار عنصر» را می‌توان نوعی زندگینامه خود نوشت (Outobiography) دانست. اطلاعات و آگاهی‌هایی که درین اثر موجود است به ترتیب زیر در چهار عنصر (آتش، باد، آب و خاک) جای داده شده است.

عنصر اول. در بیان احوال کودکی تا نوجوانی اوست که در آن از دیدارهای بیدل با مشایخ و مجذوبان در این سنین سخن رفته است. دیدارهایی که بر زندگی و تحوّل معنوی و جهان‌بینی عرفانی و شعر او تأثیر بنیادی بر جای گذارد.

عنصر دوم. یکسره به کیفیت شعر و شاعری و آغازین شعرها و بدیهه‌گویی‌های او اختصاص دارد.

عنصر سوم. مقالات منشور او را (هشت مقاله) دربردارد.

عنصر چهارم. در بیان غرایبی که بیدل دیده و مطالعه کرده است.

اثر دیگر او «رقعات» نامه‌هاییست که بیدل به افراد و اشخاص نگاشته است که از جهت شناخت آن افراد و روابط میان بیدل و آنان و احوال خود او اهمیت درخور دارد. این دو منبع از جهت اشتغال بر جزئیات و اطلاعاتی که در منابع دیگر یافت نمی‌شود، نیز شایان توجه است. از این دو اثر همان‌گونه که آگاهی‌های مهم درباره زندگی، احوال و

افکار بیدل به دست می آید، اطلاعات ارزشمندی نیز درباره مشایخ روزگار او، مجذوبانی که بیدل ارادتی استوار و تعلق خاطر ماندگار به آنان داشت و همچنین درباره افراد و اشخاصی که به تعبیری محرمان راز او شمرده می شدند و آنان نیز چه امیر و چه از شمار نواب و چه از عداد شاگردان و مریدان که همه مخاطبان نامه های اویند و به بیدل عقیدت و ارادت داشتند، به دست می آید. اهمیت رقعات آن گاه بیشتر می شود که بدانیم بیدل در پاره ای از آنها به عقاید و افکار خود اشاراتی کرده است. از این دو اثر که بگذریم در تذکره های معاصران او مانند سفینه الشیخوخه، تذکره سرو آزاد و خزانه عامره غلامعلی آزاد بلگرامی و مرآت الخیال شیرخان لودی و کلمات الشعراء محمد افضل سرخوش و... درباره شاعر و احوال و آثار او نکته ها می توان یافت. ازین میان سفینه الشعراء خوشگو، بندر ابن داس، که شاگرد بیدل بوده و سالیان دراز محضر او را درک کرده است اطلاعات جامع تر و تفصیلی تر در باب استادش نگاشته است.

پیش از آنکه به گزارش اجمالی احوال و آثار بیدل پرداخته شود ذکر دو نکته بایسته می نماید.

نخست آنکه از منظر نقد ادبی و نقد تاریخی؛ زندگینامه های خود نوشت و گزارش احوال و آرا و کردار و گفتار پیران و استادان که به وسیله مریدان و شاگردان نوشته شده است، به سبب آنکه از شائبه های بزرگنمایی و بزرگ بینی خالی نیست، با تأمل و درنگ بایسته باید برخورد کرد. یعنی با راه و روش هایی که در نقد ادبی و نقد تاریخی وجود دارد، غبار شایبه ها و مبالغه های احتمالی را از چهره حقایق و واقعیت هایی که پایه و مایه این گزارش ها به شمار می آید، باید زدود.

دوم آنکه در روزگار ما، دو اثر بر پایه اطلاعات موجود در چهار عنصر رقعات و منابع معاصر و نزدیک به دوران زندگی بیدل، با فاصله زمانی سی و سه ساله به همت دو تن از استادان و محققان افغانستانی، درباره زندگی و احوال و آثار و افکار ابروالمعانی میرزا عبدالقادر بیدل نگاشته شده است. اولی که در سال ۱۳۳۴ خورشیدی منتشر شده است «فیض قدس» اثر شادروان استاد خلیل الله خلیلی است و دومی که «بیدل و چهار عنصر» نامیده شده است، تحقیق و پژوهش آنای دکتر اسدالله حبیب، استاد دانشکده ادبیات دانشگاه کابل که در سال ۱۳۶۷ خورشیدی در سلسله انتشارات دانشگاه کابل به چاپ رسیده است. بدیهی است که دومی از جهت آگاهی ها و اطلاعات بر افزوده این سی و سه

سال و علی‌الخصوص اشتمال آن بر سیر تاریخی بیدل‌شناسی در افغانستان، هند، ماوراءالنهر و اروپا کاملتر از اولی است. تفاوت بنیادی این دو اثر به طرز نگاه و جهان‌بینی دو استاد محقق باز می‌گردد که این مقدمه جای نقد و باز نمودن آن نیست اما در هر دو اثر به روشنی سایه حرمت و بزرگواری و مراتب ارادت مردم افغانستان را به حضرت بیدل می‌توان دید. به نظر می‌رسد پذیرش اطلاعات موجود در چهار عنصر رقعات و خوشگو حتی تذکرة‌های دیگر در این دو اثر، بدون رفع شائبه‌های مبالغه و یا نقد آثار دیگر، به سبب همین تعظیم و احترام بوده باشد.

افزون بر منابعی که اشاره شد، آثار شعری بیدل گنجینه پایان‌ناپذیر در موضوعات گوناگون از جمله سیر تحول شعر و شاعری و افکار و عقاید و اندیشه‌های اوست که با استخراج، طبقه‌بندی، بررسی و تحلیل آنها، شناسایی ما از این شخصیت شگرف و شاعر سترگ دگرگون‌تر و عمیق‌تر خواهد شد. در غزلیات او اشارات بسیاری درباره این موضوعات وجود دارد که تا امروز چنانکه باید مورد بررسی و تحقیق و تحلیل قرار نگرفته است. برخی از غزل‌های او مانند غزل‌هایی که در صفحات ۱۸۲۵-۱۸۲۷ و ۱۸۹۱ آمده است یکسره به بیان تحول روحانی و سیر و سلوک عرفانی و فکری شاعر اختصاص دارد. درباره دیدگاه انتقادی او از اوضاع و احوال اجتماعی دوره زندگانش ده‌ها غزل مستقل می‌توان یافت، این غزل‌ها از آن شمار است: ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۰، ۹۷۵ و... افزون بر آن در غزلیات او صدها بیت نغز درین زمینه وجود دارد.

از منابعی که بیشتر بر شمردیم این آگاهی‌ها به دست می‌آید: نژاد، خانواده، پیشه پدران، ازدواج، اشتغال، فرزندان، شاگردان، مشایخ و پیران، روابط با سلاطین و امراء، ستایش و روی گردان شدن از آن، منابع معیشتی، دانش‌های اکتسابی، موسیقی‌دانی و موسیقی‌دوستی، دانش او در داروسازی و ترکیب معجون‌ها، آگاهی‌ها از آئین هندوان، اردودانی او، آثار و شمار اشعار، خاک جای او، عرس و سنت‌های وابسته به آن، مجالس شعرخوانی و نقد در خانه او، شیوه و سبک او در شعر و نثر، موافقان و مخالفان سبک و شعر او و...

به اتفاق تمام منابع بیدل ترک‌تبار و از قبیله برلاس بوده است. پدران او از بدو مهاجرت به هندوستان در دستگاه حاکمانی که خود باز ماندگان و اجفاد تیمور گورکانی بودند، مطابق با راه و رسمی که در دستگاه آنان وجود داشت، به شغل سپاهیگری

اشتغال یافتند و ملقب به «میرزا» شدند. این لقب که صبغه طبقاتی و اشرافی دارد درین دوره کمتر به معنی درس خوانده، نویسنده و محاسب دیوانی و دفتری به کار می‌رفته است. البته در میان این میرزایان یا امیرزادگان افرادی که سواد و دانش آموخته بودند یافت می‌شد ولی چنانکه اشاره شد، بیشتر لقب طبقه خاص و مستسب به حاکمان و فرمانروایان بوده است. چنانکه به فرزندان پسر آنان از بدو تولد میرزا گفته می‌شد! پدر بیدل که مردی سپاهی پیشه بود میرزا عبدالخالق نام داشت، برادر او، عم بیدل، که صوفی امی بود میرزا قلندر و ماما یا خال او میرزا ظریف نام داشت. میرزا ظریف نه تنها مردی درس خوانده بود بلکه در فقه و حدیث و تفسیر متبحر بود. بیدل نیز بر پایه این سنت میرزا عبدالقادر نامیده شد. در غزلهای بیدل، یکی از طبقات اجتماعی که عرضه طعن و طنز قرار گرفته است همین میرزاهاست. به نظر می‌رسد دلیل این کار همان تمایز طبقاتی و خودبرتربینی و طمطراق، رعونت و لاف و فضولی که در میرزایان وجود داشته است. بوده باشد (صفحات ۸۸۶، ۱۰۳۰، ۱۱۷۸، ۱۳۳۹، ۲۲۱۹)

نکته قابل توجه در باب پدر، عم و خال بیدل، تعلق خاطر واردات آنان به مشایخ طریقت است. آنان نیز مانند پادشاهان و امرای گورکانی، میان حکومت و امارت و نظامی بودن و عرفان و تصوف منافاتی نمی‌دیده‌اند. هر چند در دوره‌هایی که مشایخ بزرگ و پیروان سلسله‌های آنان محبوبیت، اقتدار و نفوذی عظیم در میان مردم داشته‌اند، ازین توجه و احترام و اردات به مشایخ طریقت، بوی کسب مشروعیت و جلب حمایت نیز به مشام می‌رسد که در مورد پدر و عم و خال بیدل مصداق نمی‌یابد. این پیوستگی و ارادات در سرنوشت آینده و جهان‌بینی و سلوک میرزا عبدالقادر بیدل تأثیری تعیین‌کننده داشت. بنابر تصریح بیدل، پدرش میرزا عبدالخالق، پیرو سلسله قادریه بود و به شیخ کمال که از مشایخ روزگار او بود، دست ارادت داده بود. همین ارادت موجب می‌شود که نام سرسلسله این طریقت یعنی عبدالقادر را بر فرزند خود بنهد. از قرائن دیگر بر می‌آید که تولد میرزا عبدالقادر، در میان مشایخ این طریقت چندان مقبول و میمون تلقی می‌شود که هریک از آنان کاری برای این کودک انجام می‌دهند. سید ابوالقاسم ترمذی برای زادروز او ماده تاریخ می‌یابد «فیض قدس» و «انتخاب» که از هر دو سال ۱۰۵۴ هجری قمری بر می‌آید. (کلیات بیدل ج ۲، ۱۳۶) چنانکه دیده می‌شود هر دو ماده تاریخ معنی و مفهوم و بشارت عرفانی و روحانی دارد.

از احوال پدر بیدل بیش از آنچه که گفته شد نمی‌دانیم. بیدل پنج ساله بود که پدرش درگذشت (۱۰۵۹ هجری) پس از پدر، نخست مادرش عهده‌دار تربیت فرزند شد. گفته می‌شود پیش از نشانیدن او به مکتب، او خود حروف تهجی را به فرزند آموخت. در شش سال و نیمگی او را به مکتب فرستاد. آن فیض‌یافته از قدس که به سبب استعداد و هوش منتخب خانواده و مشایخ طریقت بود در مدت هفت ماه خواندن و نبشتن را فراگرفت و پس از آن بنا بر روشی که وجود داشت به تلاوت و قرائت کلام‌الله پرداخت و طی یک سال به ختم قرآن مجید توفیق یافت. پس از آن مقدمات صرف و نحو عربی و نظم و نثر فارسی را فراگرفت. اگر بتوانیم به‌بازمانده این سنت که تا پنجاه، شست سال پیش در مکتب‌خانه‌های افغانستان جاری بود استناد کنیم که آشنایی کودکان پس از فراگیری کلام‌الله مجید با نظم و نثر فارسی دری از خواندن گلستان و بوستان و پنج‌گنج و حافظ آغاز می‌شده است، می‌توانیم بگوییم بیدل از کودکی با زیبایی‌های ذوقی و هنری گلستان و سعدی آشنایی یافته است چنانکه در بزرگی نیز گلستان همیشه‌بهار نظم و نثر سعدی را بر هر گل و سنبل دیگر ترجیح داده است.

<sup>۲</sup> هنوز سالی از فقدان سایه پدرش سپری نشده بود که دامن مهرآمود مادر را نیز از دست داد. ازین مرحله به بعد عم و خالش تا بیست سالگی او، بر کار درس و تعلیم و تربیتش همّت گماشتند و نظارت داشتند. هریک او را چنانکه خود مصلحت می‌دانستند، راهنمایی و ارشاد می‌کردند. میرزا قلندر که مردمی سپاهی، صوفی، امی، تناور و پهلوان زورمند بود، میرزا عبدالحق خردسال را با خود به دیدار و زیارت مشایخ می‌برد و آنان دم و همّت خود را در کار او می‌کردند. هم او بود که بیدل را از استغراق در علوم اکتسابی ظاهری و غرور و رعونت‌های طالب علمانه‌اش بر حذر داشت و به جای آن توجه‌اش را به ذرک معارف و حقایق و خواندن آثار مشایخ طریقت و اندیشیدن در کلمات آنان برای پرورش دل و باطن برانگیخت و آنچه را که خود صواب می‌دید از آثار و اشعار عارفان در اختیار او می‌گذاشت. (چهار عنصر ۶۳). بیدل نه تنها از تأثیر تربیت باطنی این عمو که مرتبه پیر تعلیم او را نیز داشت با افتخار یاد می‌کند، بلکه نقش تربیت و نظارت او را علی‌الخصوص در شعر و شاعری خویش بسیار پررنگ و مؤثر می‌داند. (چهار عنصر ۶۱)

میرزا قلندر با آنکه امی بود نه تنها شعر می‌سرود بلکه در اثر تربیت ذوقی صوفیانه و

خانقاهی، شعرشناس توانایی نیز بود. هم او بود که از بیدل نوجوان می‌خواست اشعار و کلمات قصار و گزینش‌هایی را که از متون عرفانی به‌عمل آورده بود، برای او بخواند. تأثیر این روش تجربی یعنی معرفی آثار عرفانی، شعر و نثر و خواندن و انتخاب کردن و سپس یادداشت‌ها را با صدای بلند بر استاد خواندن را در همه موارد دیگر به‌ویژه در نوجوانی باهوش و ذوق و استعدادی مانند بیدل نباید دست‌کم گرفت. با اطمینان می‌توان گفت آثاری را که میرزا قلندر بر می‌گزید و به‌برادرزاده‌اش می‌داد تا بخواند و پسندیده‌های خود را یادداشت کند و سپس بر او قرائت نماید، به‌درستی می‌شناخت و به‌هنگام باز خواندن آن‌ها بر میرزا قلندر که آموزش دوگانه‌ای در برداشت، چه بسا که قرائت بیدل جوان را تصحیح می‌کرد و دلیل خطای قرائت او را یادآوری می‌نمود. به این ترتیب به‌کار نقد معانی و مفاهیم و تفسیر و توضیح آن وارد می‌شد. این سخن بیدل را که بعدها شعر و کلام خود را پرتوی از انوار طبع خدا داد عمویش می‌داند (چهار عنصر ۶۱) نباید فقط به طبع شعر داشتن میرزا قلندر محدود کرد بلکه مجموع این تربیت ذوقی و اثر آن روش کارساز و سخته را نیز باید در نظر داشت. این نکته را نیز بر اطلاعات پیشین بیفزاییم که میرزا قلندر علاوه بر این کارها، برادرزاده‌اش به مجالس و محافل مشایخ و درویشانی که شاعر و سخندان بودند می‌برد و این همه در تربیت ذوقی و پرورش استعداد او تأثیری عمیق بر جای گذاشت.

دوستان و یاران صوفی مشرب و سخندان میرزا قلندر که از استعداد شاعری و موزونی طبع بیدل نوجوان آگاهی داشتند او را به سرودن شعر و قرائت آن در مجالس خود تشویق می‌کردند. بخش قابل توجهی از بدیهه‌سرایی‌های بیدل با این مجالس و محافل ارتباط دارد. یکی از مشوقان، شاه ملوک صوفی مجذوب، شاعر و سخن‌شناس بود که بیدل را به سرودن شعر بر می‌انگیخت و گفته‌های او را تحسین می‌کرد. هنگامی که عمویش او را با خود به رانی ساگر نزد شاه ملوک برد، این شیخ شوریده‌حال که پیوسته در جوش و خروش بود و در آن حال اشعار و سخنانی بر زبان می‌راند، با اشارت از بیدل خواست تا با دقت به سخنان او گوش فرا دهد و آنچه را موزون می‌یابد یادداشت کند و سرمشق قریحه خود قرار دهد. بیدل که خود از فریفتگان او بود و چنین چیزی را به‌آرزو می‌خواست، سه شبانه‌روز به سخنان او گوش داد و آنچه را که باید یادداشت می‌کرد نوشت.

از جمله این یادداشت‌ها چهل بیت موزون به زبان و اصطلاح هندوان بود. بیدل گرمی شعله زبان خویش را از فیض مصاحبت با او می‌داند (چهار عنصر ۳۴) م.

از شوریدگان دیگری که سخن، تربیت و تشویق و مصاحبت آنها بر بیدل تأثیری ژرف بر جای گذارد و همه از یاران عمویش بودند، باید از شاه فاضل که بیدل شعر و نثر او را می‌ستاید، شاه یکه‌آزاد که درویشی وارسته، مست و شوریده‌حال بود و سید ابوالقاسم ترمذی و سرانجام شاه کابلی یاد کرد. بیدل از یکایک آنان داستانها نقل می‌کند و تأثیر آنان را بر خود یاد می‌نماید. داستان بیدل با شاه کابلی و تأثیر صحبت و شخصیت و جذبه‌ها و غیبت‌ها و دوباره پیدا شدن هایش و زیر پای گذاشتن دو ساله بیدل، خانه به‌خانه و کوچه به کوچه دهلی را در جستجوی او و پیدا کردنش و دوباره غیبت کردنش، بی‌اختیار ما را به یاد تأثیر حضرت شمس‌الدین محمد بن ملک‌داد تبریزی بر خداوندگار بلخ، حضرت مولانا جلال‌الدین محمد بلخی و شور و شیدایی‌های مولانا در غیبت شمس و دوباره آشکار شدنش می‌اندازد.

میرزا ظریف ماما یا خال بیدل چنانکه گفتیم مردی دانشمند بود، در فقه و حدیث و تفسیر دست داشت، بیدل نزد او تفسیر قرآن مجید می‌آموخت. او نیز با جمعی دیگر از مشایخ مانند شاه قاسم هواللهی و شاه ابوالفیض معانی ارتباط و نشست و خاست داشت. میرزا ظریف روش میرزا قلندر را در بردن بیدل نزد آن مجذوبان و شوریدگان نمی‌پسندید و از تأثیر ژرف آنان بر بیدل جوان و احتمال پیش گرفتن او شیوه زندگی آنان را بیمناک بود. شاید او خود بیدل جوان را از مصاحبت با آنان بر حذر داشته است ولی مؤثر نیفتاده است. به همین سبب از بیدل نزد شاه قاسم هواللهی شکایت کرد. (چهار عنصر ۴۵) به نظر می‌رسد طرز سلوک، پوشاک و خوراک و تجرد ویژه آنان با دیدگاه میرزا ظریف فقیه و محدث سازگاری نداشته است. شیخ کمال که پدر بیدل به او ارادت داشت نیز نظر مساعدی درباره آن مجذوبان نداشت با این حال به دیدار آنان از جمله شاه ملوک می‌رفت و شاه ملوک به احترام او به هنگام دیدار، عربانی‌های خود را می‌پوشاند. براساس روایت بیدل، زبان هر دو از طعن و تعریض در حق یکدیگر خالی نبود. بیدل به این طعن و تعریض‌ها به چشم دیگر می‌دید. به همین سبب از آن طعن و کنایه‌ها بوی موافقت می‌شنید و از فیض ساغر کلام آنان، جان حقیقت‌جوی بیدل لذتی مضاعف می‌یافت.

باری به لطف وجود چهار عنصر و یادکردهای بیدل در آن کتاب و رقعات و پاره‌ای اشارات در اشعارش، امروزه با نام و احوال و سیرت و صورت آنان آشنا می‌شویم و به این ترتیب گروهی را در تاریخ تصوّف اسلامی هندوستان می‌شناسیم که در زندگی از شهرت و اعتبار و نام و نشان برخوردار بوده‌اند. چه بسا که در منابع دیگر از آنان خبری یافته نشود. به نظر می‌رسد آن همه تأکید و تکرار و مضامین بکر و ابداعی که در دیوان بیدل در ذم و قدح، شهرت و اعتبار و پوچی و بی‌ارزشی دنیا دیده می‌شود نتیجه تجربیات زمان مصاحبت‌ها و تلقین‌های آن مشایخ و باور و گرایش خود بیدل به پوچی و بیهودگی اعتبارات در همه ابعاد آن باشد.

با آنکه در منابع موجود اعم از چهار عنصر رقعات و تذکرها، سخنی در باب اکتساب دانش‌های رایج دیگر زمان و استادان بیدل در آن دانش‌ها دیده نمی‌شود، مطالعه آثار بیدل نشان می‌دهد که وی با دانش‌هایی همچون ریاضی، نجوم، هیئت و طب و داروسازی آشنا بوده است. چون در منابع سندی در این باب وجود ندارد، احتمال دارد خود وی در حدی که نیاز بوده است به فراگرفتن این دانش‌ها پرداخته باشد. جلوه این آموخته‌ها در اشعار او چنان است که گویی حلّ شده باشد. نشانه‌ای از تحمیل آن دانش‌ها بر شعر او دیده نمی‌شود. قرینه‌ای که بتوان از آن به خودنمایی درینگونه دانش‌ها پی برد وجود ندارد. به نظر می‌رسد در جهان‌بینی بیدل مخصوصاً در سنین کمال و پختگی و سالهای نگارش چهار عنصر عجز این دانش‌ها در کشف حقیقتی که او در سر داشت آشکارتر شده باشد، به این سبب اعتباری برای آنها قایل نشده است. نگارش چهار عنصر در ۱۰۹۵ هجری یعنی چهل و یک سالگی بیدل آغاز شده است و تا سال ۱۱۱۶ که بیدل پنجاه سالگی را پشت سر گذاشته است، ادامه یافته است.

یکی از کهن‌ترین اصول سیر و سلوک عرفانی، سیر در آفاق است. بیدل از دوران کودکی و نوجوانی در سفرهایی که همراه عمو و مامایش انجام می‌شد به‌فوائد آن پی برده بود. این سیر و سفرها پس از درگذشت ماما و کاکایش (۱۰۷۵ هـ. و ۱۰۷۶ هـ.) به‌انگیزه‌های گوناگون ادامه یافته است. یکی از مهمترین آنها سفری است که در جستجوی شاه کابلی انجام داده است. این سفر دو سال به‌درازا کشید. با آنکه بیدل همسر اختیار کرده بود و بایستی پایبند عیال و خانه می‌ماند، آتش اشتیاق پنهانی به‌تقاضای سیر و سفرهای بیشتر دامن می‌زد چندانکه نتوانست با آن بر آید. این بار

فاصله دهلی تا لاهور و پنجاب را بر سنت صوفیه، پیاده و بی‌زاد پیمود. آغاز این سفر ۱۰۸۵ هجری است که در آن زمان بیدل سی ساله بوده است و تا سال ۱۰۹۶ هجری به‌درازا می‌کشد. ناگفته نماند که در این سیر و سفرها با افراد و اشخاص بسیاری دیدار و ملاقات داشته است و حوادث بسیاری بر او گذشته است و با زندگی طبقات مختلف مردم و عقاید و رسوم آنان آشنا شده است. بیدل ازین سفر و آنچه در آن مدت دیده و شنیده در چهار عنصر به تفصیل سخن گفته است.

ره‌آورد دیگر این سفر که امروز نصیب دنیای شعر و عرفان و دوستداران و ارادتمندان بیدل است مثنوی‌های طلسم حیرت، محیط اعظم طور معرفت و عرفان است. در پایان این سفر ده ساله بیدل چهل سالگی را پشت سر می‌گذارد. به‌تعبیری اربعین سیر آفاق را بر می‌آورد و پس از بازگشت به دهلی در خانه‌ای که دوست و مریدش نواب شکرالله‌خان می‌خرد و به‌مراد خویش پیشکش می‌کند، پای در دامن می‌کشد و در اربعین دوم عمر پربرکتش به‌سیر انفس می‌پردازد. باده جاننش پس از پیمودن اربعین صافی می‌شود و می‌آرامد. هر چند سفرهای بسیار او را می‌توان به‌گونه‌ای خلوت در انجمن دانست اما بیدل در غزلیاتش بیش از آنکه بر انجام این‌گونه سیر و سفرها تأکید کند بر سیر در انفس تأکیدهای مکرر دارد و فواید بی‌شماری را بر آن مترتب می‌داند.

«بیدل در بیست و شش سالگی به‌پیروی از سنت نبوی به‌ازدواج تن در می‌دهد. تأمین اسباب معیشت او را که به‌انزوا و تجرد رغبت وافر دارد، به‌جستجوی کار و به‌دست آوردن شغلی وامی‌دارد. با تربیتی که بیدل یافته بود، هرگونه کار و پیشه‌ای که به‌گونه‌ای تعلق و دل‌بستگی برای او ایجاد کند و یا در آن بیم ارتکاب معاصی از جمله تنظیم و تکریم و خدمتی همچون خودی باشد بر وی گران می‌آید. با این معیارها در پی سنجش و مقایسه انواع کارهای احتمالی، سپاه‌گیری را که نه تنها شغل پدر و عمویش بود بلکه شغل و پیشه مختص ترکان و میرزایان بود، با توجه به‌شناخت و تجربه خانوادگی از این شغل که چندان منافاتی با گرایش عرفانی او نداشت، برگزید و به‌خدمت شاهزاده محمد اعظم در آمد.

دوران این خدمت را دو تا چهار سال دانسته‌اند، یعنی تا سی سالگی او و آغاز سفر ده ساله‌اش، علت کناره‌گیری او را چنین ذکر کرده‌اند که شاهزاده اعظم پیوسته بر آن بود تا شاعری استاد و توانا در دربار داشته باشد. پس از اعلام این مقصود به‌او گفته شد که

توانا تر از میرزا عبدالقادر بیدل که جزو نظامیان درگاه اوست کسی را سراغ ندارند. شاهزاده از وی چیزی غیر از وظیفه و شغلی که داشت تقاضا کرد. مدح و ستایش خود، آن هم به قصد امتحان و انتخاب او. چیزی که بیدل به سبب اجتناب از آن، پیشه نظامی را انتخاب کرده بود. بر آوردن آن تقاضا از وی ساخته نبود. بنابراین از آن شغل کناره گرفت. این رویداد و استنکاف بیدل از ستایشگری موجب شده است که برخی بگویند در اشعار بیدل مدح و ستایش وجود ندارد و برخی به وجود آن قایل شده‌اند. در مجموعه غزلهای او چند غزل ستایشی وجود دارد که با قرائتی از مناسبت سروده شدن آنها همراه است. ابیات این غزلها از شش هفت بیت تجاوز نمی‌کند. به نظر می‌رسد این غزلها برای کسانی سروده شده باشد که بیدل با آنان رابطه معنوی و اخوت داشته است نه رابطه‌ای از نوع ارتباط شاعران و ممدوحان. به این مناسبت از تملق و مداهنه‌های شناخته شده تهی است و چشمداشتی در قبال آن نداشته است. غزلهای صفحات ۴۰۷ و ۹۷۶ و ۹۹۰ ازین شمار است.

بیدل در سن شست و شش سالگی صاحب فرزندی می‌شود که در کودکی (چهار سالگی) در می‌گذرد. با توجه به سن و سال ازدواج او میان تولد این فرزند و زمان ازدواج چهل سال فاصله است. اگر این فرزند از بطن همان همسر زاده شده باشد، از شمار نواد است، زیرا به صورت طبیعی همسر او که در این هنگام پنجاه تا پنجاه و پنج سال داشته است، باید یائسه باشد. دلیل قول خوشگو درباره چهار همسر گرفتن بیدل شاید به سبب چنین محاسبه‌ای بوده باشد. در منابع دیگر از جمله چهار عنصر و رقعات به این تعدد زوجات اشاره‌ای نشده است. باری اگر آن فرزند نماند، زادگان طبع بکر او که عمری جاودانه دارند بر جای‌اند. علاوه بر این بیدل در دوره دوم زندگی یعنی از زمان سکونت اختیار کردن در دهلی، شاگردان بسیاری پرورد که در حکم فرزندان اویند. خانه او در دهلی کانون گرم تربیت شاعران و مرکزی برای نقد و اصلاح و بحث شعر بود. در این مجالس که شب‌ها برپا می‌شد حضرت بیدل نخست غزلی از دیوان خویش با صدای بلند و ادای خوش که متضمن نوعی تعلیم خواندن شعر و ادا کردن حق آن بود، می‌خواند و سپس شاگردان او اشعار خویش را قرائت می‌کردند و بیدل آنها را می‌شنید و خطاهای آنها را اصلاح می‌کرد. علاوه بر شاگردان، شاعران معاصر او و تعدادی از رجال بلندپایه نیز در این مجالس شرکت می‌کردند. به این ترتیب می‌توان گفت خانه او، مدرسه فرهنگ

و ادب بود. چنین اقبالی و آنهم برای سالیان دراز، کمتر شاعر و استادى از پیشینیان و حتى متأخران را ارزانی بوده است. رابندر اداس خوشگو مجموعه‌ای از سخنان و افادات بیدل را طى این سالها گردآوری کرده است و به آن «ملفوظات» نام داده است که یادآور شیوه‌ایست که در مورد سخنان و مقالات مشایخ بزرگ در هند اعمال می‌شد. اگر روزی نسخه‌ای از آن به دست آید، نه تنها در تحقیقات بیدل‌شناسی دگرگونی ایجاد خواهد شد بلکه زمینه داوری دقیق‌تر آرای بیدل و نظریات او در باب آنچه در آن مجالس می‌گذشته است نیز فراهم خواهد شد.

استعداد خداداده و موزونی طبع و ذوق ادبی بیدل از همان دوران کودکی و نوجوانی زبانزد بود و خانواده و خویشاوندان و مشایخی که فیض دیدارشان را یافته بود به درستی آن را می‌شناختند. شاه یک‌آزاد و شاه قاسم هواللهی و دیگر مشایخ با اشرافی که داشتند، در وجود او سیمای شاعری توانا و عارفی آگاه را می‌دیدند. از این روی او را به شاعری تشویق می‌کردند و فیض باطنی ارزانی می‌داشتند و نظر همت در کار او می‌کردند. این استعداد با تربیت و مراقبتی درخور که عمویش انجام داد روز تا روز شکوفاتر گشت. با آنکه خردسال بود، در مجالس شاه قاسم هواللهی در جمع مشایخ و مریدان و شاعران حاضر می‌شد و اشعاری فی‌البده می‌سرود و برای حاضران می‌خواند و تحسین همگان را بر می‌انگیخت. شاه قاسم هواللهی او را «تلمیذ الرحمن» می‌نامید و موزونی طبع و قریحه شعری او را عطیه الهی می‌دانست. (فیض قدس ۳۷-۳۹) این پیشگویی‌ها و تشویق و ترغیب‌ها و بشارت‌ها و مصاحبت‌ها و تربیت و نظرها همچون نیروی باطنی بی‌پایان، بیدل نوجوان را برای فتح بلندترین قله‌های شعر و ادب عرفانی به پیش می‌راند و تا پایان عمر، بجام جان و طبع و خاطر او از باده آن گفته‌ها لبریز بود. منابع موجود سروده شدن نخستین شعر او را رباعی می‌دانند که در ده سالگی در وصف بوی خوش دهان یار دبستانی‌اش سروده است (فیض قدس ۲۷) قوت تخیل و موزونی طبع و استعداد شاعری از آن رباعی پیداست.

تذکره نویسان معاصر و نزدیک به روزگار او اعم از موافق و مخالف، به قدرت شگرف طبع، استادی و توانایی او در خلق و ابداع در شاعری معترف‌اند. مخالفان به سبب عادت پرستی و تسریت ذوقی سنتی، نوآوری‌ها و ابداع‌های او را خلاف عرف، سنت شکنی، خروج از هنجارهای رایج و بدعت می‌دانستند. این رفتارها و داوری‌ها

در باره هر سنت شکن عادت ستیز و نوآور، در همه ادوار کم و بیش وجود داشته است. مخالفان ضعف ادراک خود را در پس سنگرهای دفاع از سنت در قالب ایراد و انتقاد از نوآوری های بیدل پنهان می کردند. به نظر می رسد دلیل کوتاه بودن شرح حال او در نوشته ها و تذکره های این گروه همین بوده باشد.

از میان این تذکره نگاران خان آرزو در مجمع النفائس (تألیف ۱۱۲۹-۱۱۶۴) و اله داغستانی در ریاض الشعراء (تألیف ۱۱۶۱ هـ.) و غلام علی آزاد بلگرامی در سرو آزاد (تألیف ۱۱۶۶ هـ.) و خزانه عامره (۱۱۷۶ هـ.) از بدیع و جدید بودن معانی و مضامین و تصرف های بیدل در زبان فارسی و طرز تازه و نکته هایی که دیگران بر سخن او می گرفته اند، یاد کرده اند. واله شعرهای بیدل را موافق محاوره فصحای عجم نمی داند و ترکیب های اختراعی او را عجیب می شمارد. غلام علی آزاد در خزانه عامره اختراعات بیدل را غریب می نامد و همان دلیل واله را ذکر می کند که اهل محاوره این غرابت ها را قبول ندارند در حالی که در سرو آزاد که ده سال قبل از خزانه عامره نگاشته است، ضمن اشارت به طرز نو بیدل، او را معنی آفرین بی نظیر دانسته است و افزوده است که «به طرز جمهور نیز جواهر سخن در رشته نطق کشید... خط نسخ بر نسخه سامری می کشد و در یک زمین مکرر طرح سخن می اندازد و میرزا را بحر کامل مرغوب افتاد». چنانکه دیده میشود میان این دو دآوری تفاوت های کمی و کیفی وجود دارد. تلقی از اشعار بیدل در جمع پاسداران سنت های کهن در این مدت چه تغییری داشته است؟

بر خلاف این دو تن و همفکران آنان، خان آرزو، تصرفات نمایان بیدل را در زبان فارسی نتیجه قدرت او می داند و از مردم ولایت و کاسه لیسان آنها که اهل هنداند و درباره کلام بیدل سخن ها دارند با این تحقیر (کاسه لیسان) یاد می کند و می افزاید «فقیر در صحت تصرف صاحب قدرت آن هند هیچ سخن ندارد بلکه قایل است و شعر او (بیدل) را طرز خاص است». خوشگو که شاگرد بیدل بود و سالیان دراز با استادش حشر و نشر داشت و هم اوست که مفصل ترین گزارش حال را به دست داده است، در کتاب خویش (سفینه خوشگو) ضمن یادآوری طرز نو او از استادش اینگونه دفاع می کند که «بی انصافان زمانه از روی حسد، حرفی چند ناسزا در حق جناب کرامت مآب وی می سازند که میرزا بیدل غلط گوی مقرر است و حال آنکه به غلط های خویش نرسیده اند تا به کارهایی که از او به ظهور پیوسته چه رسند؟ و این محض جهل و بغض است که...

حضرت گلشن می فرمود که میرزا بیدل پایه‌ای دارد که آن الفاظ و تراکیبش را بعد صد و دو سال اهل لغت و فرهنگ به طریق سند خواهند آورد.» محمد افضل سرخوش در کلمات الشعراء او را استاد فن، بسیارگو و خوبگو می‌داند و ضمن اشاره به خوش خلقی و آرمیدگی او، بیدل را در فقر و توکل پادشاه وقت خود می‌شمارد و وجود پنجهزار بیت در حرف میم را در دیوانش، دلیل اقتدار او بر سریر سخنرانی می‌داند.

از اشارات و داوری بالا بر می‌آید که گروهی سنت‌پسند، آنچه را که بیدل در عرصه تحول و تجدّد شعر فارسی و از جمله در مورد سبک رایج زمان (سبک هندی) در حوزه لفظ و معنی و تخیل و جهان‌بینی و تغییر زاویه دید و... انجام داد خلاف عادت یافتند و همه تازگی‌های او را عیب به‌شمار آوردند. گروه دیگر مانندخان آرزو و سرخوش که اندکی از بسیاری را که بیدل موفق به انجام آن شده بود درک کرده بودند، در حد همان ادراک، به دفاع از او برخاستند. جالب‌ترین و درست‌ترین نظر را - هر چند درباره زبان و الفاظ بیدل گفته شده است. گلشن اظهار کرده است. در این دیدگاه داوری‌های مخالفان، بی‌ارج و غیر قابل اعتنا دانسته شده است و قضاوت درباره بیدل با اعتماد و اطمینان به گذر زمان که الحق بی‌طرف‌ترین داوران است، باز گذاشته شده است. پیشگویی او در حق بیدل چنانکه تاریخ نشان داد، درست از کار در آمد. بیدل خود نیز چنین باوری داشت:

بیدل تجدّدیست لباس خیال من . نگر صد هزار سال بر آید کهن نیم (۱۶۳۲)

در تاریخ شعر و ادب جهان نوآوری مانند بیدل بوده‌اند که پیام و بیان و آثارشان در زمان حیات‌شان اقبالی نیافته و نبوغ‌شان ناشناخته مانده است. مخاطبان این افراد، مردمانی نبوده‌اند که آینده را در گذشته می‌جست‌اند بلکه کسانی بوده‌اند که ده‌ها و شاید صدها سال بعد می‌زیسته‌اند. اینان گرد و غبار حسد و بغض و جهل و عادت‌پرستی را از چهره آنها پاک کرده‌اند و در زمانه‌ای که دیگر آن عصیبت‌های گذشته فراموش شده است در آثار بازمانده به تحقیق و بررسی پرداخته‌اند و به کشف‌های نادر نایل شده‌اند.

از مطالعه و تحقیق در تاریخ شعر و ادب و سبک‌شناسی و تغییر و تحول شیوه‌ها از کهنه به نو و از سنت به تجدّد، این نکته قابل دریافت است که هیچ نوآوری به ایجاد تغییر و تحول جز در سایه تجربه و تحقیق بنیادی و نقد درست آنچه که بیش از او انجام داده‌اند

توفیق نیافته است. بیدل با آن استعداد خداداد، تربیت ذوقی، تجربه‌ای که از دیوانهای شاعران بزرگ پیشین تا دوره معاصرش، شرکت در مجالس شعرخوانی و نقد و نظر اندوخته بود، قواعد این نوآوری و تجدّد را کشف کرده بود و به‌درستی می‌دانست که چه کاری و چگونه باید انجام دهد. به‌این سبب مخالفت‌های کسانی را که در گرداب تقلید و تکرار غرقه بودند و بهترین دستاوردهای‌شان از آن دیگران بود، به‌چیزی نمی‌گرفت. ایراد و انتقاد آنان را دلیل درستی راه و کار خویش می‌یافت. تصدیق و تحسین موافقان نیز در نظر او تغییری ایجاد نمی‌کرد. به‌حکم ضرورت تجدید نظر در لفظ و معنی و طرز دیگر دیدن، می‌دانست که گرد و غبار مخالفت‌ها دیر یا زود فرو خواهد خفت و ارجمندی کاری که انجام داده است شناخته خواهد شد. به‌این سبب عدم قبول و تحسین و تمجید نکردن مخالفان معاصر خویش را با ظرافت، نه به‌اراده و قصد آنان بلکه به‌کیفیت و حلاوت شعر خود نسبت می‌داد:

گر به‌تحسین نگشاید لب یاران برجاست

در نیستان قسلم معنی ما شگر داشت (۶۰۵)

یساران نرسیدند به‌داد سخن من

نظم چون فسون خواند؟ که گوش همه کر شد (۸۷۰)

عرضه معنی‌های نازک را به‌خبردارانی که حکم سنگ داشتند به‌عرضه شیشه‌های ظریف تشبیه می‌کرد. نتیجه کار روشن بود (۱۰۴، ۵۲۶)

در میان شاعران فارسی‌گوی، عده‌آنان که در باب شعر و سخن و شیوه کلام خویش و عناصر سازنده آنها و رابطه‌های لفظ و معنی و تخیل و آفرینش‌های مرتبط به‌این حوزه‌ها و کلیدهای فهم و شناخت آثار خود سخن گفته باشند، از شمار انگشتان یک دست تجاوز نمی‌کند. حکیم سنایی غزنوی، حکیم نظامی گنجه‌ای، شیخ فریدالدین عطار نیشابوری و مولانا جلال‌الدین محمد بلخی ازین شمارند. تا آنجا که نگارنده می‌داند، از جهت عدد ایاتی که به‌این موضوعات اختصاص دارد، رتبه نخست از آن شیخ فریدالدین عطار نیشابوری است که بیش از سیصد بیت در دیوان و مثنوی‌های درین ابواب یافت می‌شود. میرزا عبدالقادر بیدل که شمار اینگونه بیت‌ها تنها در غزلیات او از یکصد و پنجاه بیت در می‌گذرد، در مرتبه بعدی قرار می‌گیرد. با گردآوری و طبقه‌بندی این بیت‌ها می‌توان نظریه شعری او را بررسی و نقد کرد و با انطباق آن بر آثارش میزان

توفیق او را سنجید و به فهم درست کلام و سبک خاص او دست یافت.

بیدل نیز مانند دیگر نوآوران، روزگاری را در پیروی از پیشینیان، مانند معاصران خویش، صرف صورت شعر و اظهار صنعت کرده است. این صرف وقت و تلاش در حوزه صورت، برای او که دلش در گرو معنی و تغییر در صورت و محتوی بود، چند نتیجه در برداشت: کسب توانایی در این عرصه و شناخت کافی از چند و چون آن که از آنها در اعمال تغییرات و نوآوری‌های خود بهره برد. به درستی متوجه شد که بی نصیبان از معنی، به صورت و لفظ پیچیده‌اند به همین دلیل شیشه‌های الفاظ تهی از معنی‌شان چون مینای خالی از می پامال ساعت است. (۱۰۷۸) غرور و فخر و نازی که از عبارت پردازی دارند موجب شده است که با جهان معنی بیگانه باشند. (۱۷۱۱، ۱۸۲۸) افسون شیشه لفظ آنها را چنان تسخیر کرده است که مسخر کردن پری معنی را از یاد برده‌اند. این پرده‌ای است که بر روی دل و خاطر هر که افتد، هیچگاه برداشته نمی‌شود (۱۰۰۵) آنان گوهر معنی را در میان گورد و غباری که از عبارت پردازی خود برانگیخته‌اند، جستجو می‌کنند (۱۳۶۴) و نمی‌دانند که «فهم صورت دیگر و ادراک معنی دیگرست» (۱۸۴۸)

معنی چه و انماید ازین لفظ‌های پوچ؟ پر تشنه است جلوه و آینه‌ها سراب (۳۶۰) الفاظ بی‌معانی بر فطرتم ستم کرد دست چنار تا کی بندد حنای زینم؟ (۱۷۱۲) میان عرض مطلب و اظهار صنعت (۲۰۹) و لفظ موزون و معنی رنگین (۱۳۹۳) تفاوت بسیار است، به این ترتیب ندا در می‌دهد که:

نشستی عمرها حسرت کنتم لفظ پردازی

ز خون گشتن زمانی غازه شو حسن معانی را (۱۵۵) قانع گشتن به لفظ پوچ و تهی از معنی را دلیل پستی طبع (۱۴۱۶) مایه شرم از معنی‌ای که در اندیشه نیست می‌داند (۵۱۱) و می‌گوید اگر امکان داشته باشد که مرغ در بیضه پر بر آورد و قابلیت پرواز در آسمانهای معانی پیدا کند، لفظ پرستان هم می‌توانند ادعا کنند که با معنی هم آشیانه‌اند (۱۰۳۴). مقید ماندن به لفظ و عبارت را نه برای خود بلکه برای هر کسی بیگانگی از معنی می‌شمارد و بیرون آمدن از آن قید را آشنایی و یگانگی با معنی:

به قید لفظ بودم عمرها بیگانه معنی

کم مینا گرفتم با پری همسنگ گردیدم (۱۸۲۸)

ز قید لفظ برآ معنی مجزء باش

می است نشسته دمی کز ایام می گذرد (۹۳۰)

سواد نامه هم کم نیست در منع صفای دل

غبار معنی الفت میباشید از عبارتها (۲۲۴)

به نظر می رسد که بیدل درین مرحله از تجارب خویش، معنی را بر لفظ ترجیح می داده است. برای کسی که نفسش کارگه حشر معانیست بازی با الفاظ و عبارات ملال آور است. الفاظ و عباراتی که به هر حال دست فرسود بسیاری از شاعران بوده است، گنجایش معانی را که او کشف کرده است ندارد. به این ترتیب چالش دیگری در ذهن و خاطر او آغاز می شود، چالش میان معنی و لفظ.

اشارات بسیاری در غزلهای بیدل وجود دارد که در آنها بیدل از نارسایی لفظ و عبارت در بیان معنی، شکایت کرده است و برای این شکایتها تعبیرهای خاص که دو سوی آن با یکدیگر تناظر دارد آفریده است. معنی ناب از دید او در هیچ لفظ و عبارتی نمی گنجد. (۱۷۳، ۱۹۶) ازین روی می گوید صاف معنی از درد عبارت مستغنی است (۴۲۵، ۳۹۴، ۱۶۸۶) لب به بیان معنی گشودن با معنی وداع کردن است (۱۵۷) عبارت غباریست که صافی مطلب را کدر می کند. (۱۲۴۷) لفظ و عبارت هر اندازه هم که رسا و قوی باشد، معنی را چنانکه حق آن است جلوه گر نمی سازد (۱۰۸۶، ۱۱۳۷) آنجا که سخن از «تحقیق» می رود خاموشی رساترین کلام است (۶۶۸، ۱۸۱۸) زیرا «در خاموشی لفظ و معنی قابل تفریق نیست» (۱۰۷۷)، معانی ای که او در خاطر دارد غریب کشور لفظ است (۱۴۰۴، ۲۰۱۳) نوای معنی او در ساز هیچ لفظی نمی گنجد. (۱۶۵۶) از سوی دیگر می داند که جلوه معنی برون پرده لفظ امکان پذیر نیست. (۳۴۱، ۱۶۶۹) معنی آن مسئایی است که جز لفظ اسمی ندارد (۲۸۰، ۱۰۲۷) پری بی رنگ و پنهان معنی جز در شیشه لفظ جلوه گری نمی تواند (۶۱۴، ۶۶۳) بنابراین خیال جلوه پری معنی را بدون شیشه لفظ باید فراموش کرد. (۲۶۶)

پیش از آن که به نتیجه گیری او ازین چالش پردازیم، تعبیرهای خاص بیدل را در باب لفظ و معنی می آوریم. بسامد متنوع این تعبیرها از طرفی نماینده درگیریهای دراز دامن او

میان لفظ و معنی و از سویی نشان‌دهنده توانایی و هنرمندی او در توضیح و تبیین مسأله است.

| معنی                                     | لفظ           |
|------------------------------------------|---------------|
| پری                                      | شیشه          |
| ۱۰۲۷، ۱۰۶۹، ۱۳۱۲، ۱۳۶۹، ۱۳۸۹، ۱۷۱۱، ۱۷۸۴ |               |
| ۱۸۲۸                                     |               |
| باده                                     | قدح، مینا،    |
| -                                        | شیشه، ایاغ    |
| ۱۰۰، ۹۳۰، ۱۶۲۹، ۲۰۳۳، ۲۰۴۴، ۲۳۰۵         |               |
| صاف                                      | درد، غبار     |
| ۱۸۴، ۴۱۲، ۱۲۴۷                           |               |
| لیلی                                     | محمل          |
| ۱۰۳، ۱۵۳، ۲۵۹، ۱۲۳۳، ۱۹۰۲                |               |
| مسمی                                     | اسم           |
| ۲۸۰، ۱۰۲۷                                |               |
| بدر                                      | هلال          |
| ۱۱۲۰                                     |               |
| نوا                                      | ساز           |
| ۱۶۵۶                                     |               |
| جمال                                     | آینه          |
| ۱۶۴۹                                     |               |
| عریانی                                   | لباس          |
| ۲۲۵۵                                     |               |
| روح                                      | جسم، جسد      |
| ۱۴۶۳                                     |               |
| خورشید                                   | مینا          |
| ۱۰۰                                      |               |
| میان                                     | کمر           |
| ۱۴۷                                      |               |
| بوی                                      | غنچه          |
| ۱۱۲، ۱۴۲، ۱۸۰۴، ۲۰۲۷                     |               |
| آینه                                     | تمثال         |
| ۱۵۳                                      |               |
| مغز                                      | استخوان، پوست |
| ۱۲۳۳، ۱۴۲۴                               |               |
| حسن                                      | نقاب          |
| ۱۷۱۰                                     |               |

چنانکه دیده می‌شود بیشترین بسامد معادله لفظ و معنی از آن پری و شیشه است. نتیجه این چالش چنانکه گذشت تلازم و تناظر معنی و لفظ است. بنابراین بیدل دوباره به حوزه صورت، الفاظ و عبارات باز می‌گردد زیرا این ناگزیری او را در عین اصالت بخشی به معنی، به اعتبار انکارناپذیر و پراهمیت صورت مقرر می‌گرداند. (۹۱، ۲۶۲، ۲۰۳۵) اما چه صورتی و کدام لفظ و تعبیری؟ چگونه و با چه مشخصاتی؟ پاسخ

بیدل به این پرسش‌ها تعبیر «حسن ادا» است. (۱۵۵، ۳۹۹، ۱۸۰۷، ۲۰۷۳) که رمز و راز بسیار دارد و مستلزم انواع مهارت‌ها در ایجاد تناسب و تعادل میان صورت و محتوی و لفظ و معناست.

کم و کیف این تناسب و تعادل‌ها را در تنوع معادله‌هایی که پیشتر برشمردیم به‌ویژه در معادله بسیار بسامد پری و شیشه می‌توان دید. معنی تا وقتی که در ذهن و خاطر است همچون پری در عین نهانی، صاف و بیرنگ است، شیشه کدر و زمخت، پریخانه یعنی جلوه‌گاه صافی پری معنی نمی‌شود (۱۰۶۶) به‌نظر بیدل شاعر ساحر کسی است که بتواند آن معنی پریوار را در شیشه‌ای چنان نازک و لطیف قید کند که بیننده از فرط لطافت آن نتواند میان شیشه و پری فرق بگذارد و از محمل جز لیلی نبیند. بیدل در ابیاتی عبارت و لفظ را شوخی معنی می‌داند:

عبارت شوخی معنیست از فکر دوی بگذر

ندار محفل ما شیشه غیر از رنگ صهبایی (۲۳۰۰)

شوخی آثار معنی بی‌عبارت مشکل است

فاش‌تر گوئیم او هم اوست تا ماییم ما (۱۲۶)

معنیم از شوخی اظهار، آخر لفظ تست

بس که رنگ باده‌ام بی‌پرده مینا شدم (۱۷۵۶)

آنگاه که چنان تناسب و تعادلی میان معنی و لفظ برقرار شود، معنی و لفظ چنان با هم یگانه می‌شوند که تصوّر یکی بدون دیگری ممکن نمی‌شود. از آنجا که هیچ آئینه و شیشه‌ای مناسب‌تر از لفظ برای جلوه و قید پری معنی وجود ندارد، طالب جلوه و جمال پری (شاعر) نمی‌تواند از آن آئینه و شیشه غافل بماند، همچنانکه طالب لیلی از محمل نباید غفلت ورزد.

جلوه‌گاه حسن معنی خلوت لفظ است و بس

طالب لیلی نشیند غافل از محمل چرا؟ (۱۳۶)

ای جلوه‌گاه انتظار پری، سیر شیشه کن

جز لفظ نیست معنی نایاب در نظر (۱۳۸۹)

تفاوت در نقاب و حسن جز نامی نمی‌باشد

خوشا آئینه صافی که لیلی دید محمل را (۱۵۳)

فکر معنی چند؟ پاس لفظ باید داشتن

شیشه تا در جلوه باشد رنگ بر روی پریست (۶۶۳)

غافل از معنی نیم لیک از عبارت چاره نیست

هرچه لیلی گویدم باید ز محمل بشنوم (۱۹۰۲)

شوخی معنی برون از پرده‌های لفظ نیست

من خراب محمل، گو لیلی از محمل بر آ (۲۵۹)

بیدل خود را در این مرحله شاعری می‌یابد که به‌راز آن تناسب و تعادل دست یافته

است:

آنقدرها لفظم از معنی ندارد امتیاز

در لطافت محو شد فرق پری از شیشه‌ام (۱۶۹۰)

کیست رنگ معنی از لفظم تواند فرق کرد؟

باده چون آب گهر جوشید با میتای من (۱۹۹۷)

همّت بلند بیدل به‌رام کردن پری‌های دست‌آموز و افسون پری‌سایان پیشین سر فرو نمی‌آورد. در پریخانه خیال او و در جهان معنی، عدد پریهای رام نشده بیرون از شمار است که تا روزگار او پری‌خوانی به‌رمز تسخیر آنان دست نیافته است. این پریان پرناز و کرشمه و رام نشده که بیدل از آن به معنی بیگانه تعبیر می‌کند و به‌هر افسون‌ساز و شیشه‌ای تن در نمی‌دهد.

شاعر توانا آن افسونگر و شیشه‌ساز استاد است که بتواند رمز خاص هر پری را به‌دست آورد. در باور بیدل هر قدر پری معنی بیگانه‌تر، بکرتر و نایاب‌تر باشد، ناز و سرکشی او بیشتر است و به‌تناسب افزونی ناز، شیشه نازک‌تر و لطیف‌تر و به‌قول بیدل بالنده‌تر می‌شود.

جولانگه اسرار معانیست عبارت چندانکه پری ناز کند شیشه ببالد (۹۹۳). کشف این لطافت و نازکی و بالندگی یا ایجاد تناسب نهایی همانگونه که پیشتر اشارت به تعبیر بیدل حسن ادا، حسن عبارت و غازه حسن ادا خوانده می‌شود که آسان آسان به‌دست نمی‌آید.

حاصل معنیست با حسن عبارت ساختن

کعبه‌جویان رو به‌خاک پای یار آورده‌ام (۱۸۰۷)

غازه حسن ادا آسان نمی‌آید به دست

فکر خونها می‌خورد تا رنگ می‌گیرد سخن (۲۰۷۳)

این خون خوردن فکر در زبان بیدل تعبیرهای گوناگون دارد مانند پیچ و تاب فکر، گرداب بحر راز (۴۱۲) پیچیدن به معنی باریک (۱۴۸۱) حسرت کمین جنس مطلب‌های نایاب بودن (۷۷۲، ۱۷۰۱) درد طلب معنی نایاب (۵۷۰) درد سخن (۲۰۳۹) که بیدل همه آنها را در یک کلمه جمع کرده است (تأمل) بیدل توفیق خویش را در صید معانی و ایجاد تناسب و تعادل لازم و بایسته میان معنی و لفظ، نتیجه آن می‌داند.

طبع را فیض خموشی می‌کند معنی شکار

نیست دامن جز تأمل وحشی اندیشه را (۳۱۵)

مفت غواص تأمل، گوهر معنی بکر

دفتر بیدل ما خصلت قلزم دارد (۹۵۱)

تأمل پیشه کردم معنی من لفظ شد بیدل

ز صهیام روانی رفت تا آنجا که مینا شد (۸۹۰)

غواصی تأمل، بی‌مزد معنی نیست

گرما نفس نذریم، دریا گهر ندارد (۱۰۷۱)

مسبّاش بسی‌خبر از مسفر استخوان قلم

غبار کوچه فکر است، معنی رنگین (۲۰۶۳)

به‌سوی خویش کشد صید را خموشی دام

سخن ز فیض تأمل شود شکار نفس (۱۴۴۳)

وقتی شعری چنین سروده شده باشد تأمل برانگیز است، ناچار خواننده و شنونده نیز باید به آن با تأمل و دقت بنگرد.

غنچه شو بوی گل طرز کلام نازک است

بی تأمل نیست ممکن کس به این انشا رسد (۱۳۴۷)

ما را ز فکر معنی باریک چاره نیست

در صیدگاه ما همه نخجیر لاغرست (۵۵۱)

مراد بیدل ازین معنی باریک و صید لاغر، همان پری سرکش رام ناشده و ناشناخته است و هر اندازه که ناآشنا تر و بیگانه‌تر باشد، مورد توجه بیشتر اوست. (۷۴۷) به‌دام

افکندن این صید، آرام و قرار از صیاد می‌ستاند اما چون پایان کار به دست آوردن چیزی بدیع است، بی‌قراری و درد طلب آن پذیرفتنی و خواستنی است. (۵۷۰، ۷۷۲، ۷۷۶ حسرت صید این معنی بیگانه و نایاب در سر دیگران نیز هست یعنی گمشده همگان است ولی کمتر کسی به یافتن آن توفیق می‌یابد. هر که آنرا بیابد از آن خویش می‌کند بیدل در بیت زیر با ظرافتی خاص محرومی دیگران و محرومی خویش را درین باب بیان کرده است:

ز بس حسرت کسین جنس مطلب‌های نایابم

ز هر کس هر چه گم شد، من برای خویش می‌جویم (۱۷۰۳)

باری این معنی غریب و ناآشنا به تناسب غرابت و ناآشنایی، لفظ و تعبیر و بیان تازه می‌خواهد تا آن یافته نشود تن به افسون نمی‌دهد، از افسون‌های مانوس و ظرف‌های آشنا می‌رمد. به این ترتیب ظرف نیز به اندازه مظلوف غرابت دارد. آنچه که در بدو نظر نیز جلب توجه می‌کند همین غرابت‌هاست. آنکه طالب و خواستار آن است از دیدنش لذتی تازه می‌یابد و آنکه انس و آشنایی با معانی و الفاظ رایج زمانه دارد، لطف و زیبایی و تازگی آنرا در نمی‌یابد و کالای تازه در بازار پسند آنان بازاری نمی‌یابد.

ناروایی معنیم را بس که در پستی نشانند

خاک می‌لیسد زبان عبرت از تحسین من (۲۰۱۲)

بیدل غریب کشور لفظ است معنی‌ات

عرض پری به عالم مینا نگاهدار (۱۴۰۴)

ناروایی در مزاج شوق معنی‌ها گداخت

ای بسا گوهر که گردید آب در گنجینه‌ام (۱۸۴۶)

شبهه‌ای که مخاطبان در باب معانی تازه و الفاظ و تعبیرات او وارد می‌کنند از نظر بیدل قابل توجیه است:

تا تجدد جلوه دارد شبهه معنی بجاست

کس چه فهمد این عبارت‌ها یکی مانوس نیست (۵۹۲)

از نتایج دیگر این غرابت و نامانوسی بحث و جدل و اظهار نظر و نقد و ایراد درباره آن معانی و عبارات و گوینده آنهاست. اصحاب این جدال با ورود این تازه‌گوی و نوآور، مخالفت‌های میان خود را از یاد می‌برند و در جدال با این متجدد متفق می‌شوند و حتی

کسانی که پیش از این بود و نمودی نداشتند به سبب ورود در مباحث جدید شناخته می شوند. شگفتی آور از همه آنست که نوآور بیشتر از دیگران بر سر زبانها می افتد.

شوخی نظم صلاي الفت آفاق داد

عالمی شد آشنا از معنی بیگانه ام (۱۹۲۰)

وارسستگیم نشسته کیفیت انسی است

چون معنی بیگانه به طبع همه خویشم (۱۷۱۶)

شکایت بیدل از ناروایی سکه جدید به نقد حال و کار صرافان قلاب روزگار او بر می گردد ولی چنانکه می دانیم وی به رمز توفیق کار خویش به درستی آشنا بود و به نتایج آن باورمند و متقین که غلغله صور قیامتگر کلمات او در حشر معانی جدید، آرام آرام حصار سنت پرستی را فرو خواهد ریخت و سرانجام او را در جایگاهی که سزاوار است قرار خواهد داد. به دلیل همین باور به درستی راه و کارکرد خاص صورت و محتوایی که او پدید آورده بود، شعر خود را به مرتبه ای از بلندی می دانست که دیگران جز تتبع و پیروی از آن چاره ای نخواهند داشت.

سر بسی نیازی فکر را به بلندی نرسانده ام

که به جز تتبع نظم من، احدی خیال زمین کند (۱۳۵۶)

گر اهل سخن بیدل، سامان سخن خواهند

جز نسخه اشعارت گنجینه نمی باشد (۹۴۵)

سخن تا در جهان باقیست از معدومی آزادم

زبان گفتگوها بسال پروازست عنقا را (۱۹۰)

بیدل از طور کلامت همه حیرت زده ایم

در بهاری که تویی رنگ نگرود هرگز (۱۴۲۰)

بیدل با رفتن به سراغ بن مایه (Molif) های شعر پیشینیان که بیشتر کلیشه ای شده بود، نشان داد که با تأمل در آنها حتی بدون تغییر زاویه دید هم می توان معنی جدید آفرید، چه رسد به تغییر زاویه دید. بررسی این مقوله از کارهای او و مقایسه آن با کلیشه هایی که پیرامون آن موتیف ها پدید آمده بود، قدرت تخیل او و خاصیت تأمل مورد نظرش را، در بنای نو و طرحی تازه در همان زمینه ها نشان می دهد. نگارنده با اطمینان با آشنایی خواننده، از ذکر نمونه های کهن و توضیح دقیقه ها و نکته هایی که بیدل کشف و بیان کرده

است در نمونه‌هایی که ذکر می‌شود، پرهیز می‌کند.

سرو

موج خجالت سرو پیداست از لب جو کز شرم قامت او، گردیده آب نیمی (۲۲۶۲)

میان و کمر.

گویند از میانش جز در گمان نشان نیست من هم درین توهم، همسایه یقینم (۱۷۱۲)  
عبرت از مرگ.

نقص بیناییست کسب عبرت از احوال مرگ

چشم اگر باشد غبار زندگی هم توتیاست (۳۹۹)

خواب رحیل.

دور است خواب قافله از معنی رحیل

ورنه نمی‌شد این همه بانگ در بلند (۱۲۴۰)

گنج و ویرانه.

جان پاک از قیدتم بیدل ندامت می‌کشد

گنج را جز خاک بر سر کردن از ویرانه نیست (۴۰۳)

دشنام معشوق

از مذاق ناز اگر غافل نباشد کام ذوق

می‌توان صد بوسه لذت بردن از دشنام‌ها (۱۶۱)

عبتاش باورم ناید که آن لعل حیاپرور

تبسم بر نمی‌دارد، چسان دشنام بردارد؟ (۱۲۴۷)

آدم، امانت، بهشت، گندم.

از عاریت هرچه بود عار گزینید

مسرور امانات جهول است و ظلوم است (۴۰۰)

غم وراثت آدم نخورده‌ام چندان

که راه خلد به امید این نسب گیرم (۱۷۶۷)

قدر دان چمن عافیت خویش نه‌ایم

چه توان کرد؟ نصیب از گل آدم داریم (۱۸۷۹)

پا زدم از فهم هستی بر بهشت عافیت  
 سیر خویش افکند بیرونم ز باغ خویشتن (۱۹۶۵)  
 این زمان عرض کمالیت فکر آب و نان بس است  
 آدمیت داشتی در کار گندم کرده‌ای (۲۲۳۱)  
 اسکندر، آب زندگی و آینه.  
 دل مصفا کن جهان تسخیری آن مقدار نیست  
 آینه صیقل زدن، ملک سکندر داشتست (۵۹۷)  
 آینه تا قیامت، حیران خاک‌لیسی است  
 خشکی نمی‌توان برد از چشمه سکندر (۱۳۹۶)  
 حرص مشکل که ره فهم قناعت سپرد  
 آب آینه پلی داشت، سکندر نگذشت (۷۳۸)  
 عبرتی می‌خواست مخمور زلال زندگی  
 آب شد آینه و از چشم اسکندر گذشت (۶۵۸)  
 صفحه آینه حیرت جوهر این عبرت است  
 کای حریفان، نقش اسکندر نمی‌دانم چه شد؟ (۱۰۲۴)  
 ازین آینه‌سازها که دارد فطرت، اسکندر  
 گرفتم چیده باشد خجلت تمثال خودبینی (۲۲۰۶)  
 از سراغ چشمه حیوان که وهمی بیش نیست  
 می‌دهد آبی نشان، آینه اسکندری (۲۲۴۸)  
 خضر، آب زندگی.  
 چشمه خضر به باد آمد، عرق کردم ز شرم  
 تشنه تیغ فنا را اینقدر ننگ است آب (۳۴۴)  
 زیر فلک آنقدر، خجلت مهلت مبر  
 زندگی خضر هم، یک دو نفس تهمتیست (۶۱۳)  
 نسیم خجلت ز هستی هستت من بر نمی‌دارد  
 که می‌ترسم عسرق سرمایه آب بقا گردد (۹۹۶)

تجدّد پرفشان و غره عمر ابد بودن  
 نیاز خضر کن راهی که در صحرای بنگ افتد (۹۹۹)  
 تا کی ز خلق پرده به رو افکنی چو خضر؟  
 مردن به از خجالت بسیار زیستن (۱۹۸۱)  
 به گمراهی زن و از منت خیال برآ  
 که خبضر نیز ز صحرای بنگ می آید (۱۰۴۹)  
 صاحب آیینه نستوان گشت بی قطع نفس  
 بگذرد از زندگی، تسا خضر اسکندر شود (۱۰۵۶)  
 سامان زندگی، نفسی چند بیش نیست  
 عمر خضر خساری ازین بنگ می کشد (۱۱۹۷)  
 به هم عمر کسی را کیه زندگی نفرید  
 کند به خضر سلام و چهار بنگ نگرود (۱۲۱۳)  
 نشکسته ساغر عاریت، ز حصول آب بقا چه حظ؟  
 به جز اینکه ننگ نفس کشی چو خضر ز عمر رسا چه حظ؟ (۱۵۲۴)  
 خلیل، نمرود، بت شکنی، آتش...  
 سنگ هم بی انتقامی نیست در میزان عدل  
 بت شکستی مستقد آتش نمرود باش (۱۵۱۱)  
 خلیل هتم چون شمع نپسندید رسوایی  
 کز آتش گل برون می دادم و اعجاز می کردم (۱۷۳۱)  
 سلیمان، باد...  
 خاک را وهم سلیمانی به پستی داغ کرد  
 خوشتر از باد رفتن هیچ اورنگی نبود (۱۳۰۹)  
 مجنون و لیلی...  
 ذوق آغوش دویی در وصل نتوان یافتن  
 بی خبر مجنون ما لیلی شد و محمل نشد (۱۲۵۱)  
 مسیحا و تجرّد، زنده کردن مردگان:

تهمت نام تجرّد به مسیحا ستم است  
 می خلی در دل خود سوزن اگر خواهی داشت (۴۷۳)  
 لاف آزادیست بیدل تهمت و ارسنگان  
 شوخی نام تجرّد بر مسیحا سوزن است (۶۶۴)  
 تجرّد هم درین محفل، خجالت می کند سامان  
 جهان تا گفتگو دارد، مسیحا سوزنی دارد (۹۷۵)  
 خوش است ناز تجرّد به دیده ها نفروشی  
 خجالت است که عیسی نظر به سوزنش افتد (۱۲۴۸)  
 رمز تجرّد و به فلک رفتن مسیح  
 مستان ز بی زبانی سوزن شنیده اند (۱۳۶۱)  
 ما را به رمز اعجاز لعل تو آشنا کرد  
 شاید مسیح باشد پیغمبر تبسم (۱۹۴۷)  
 فرهاد، بیستون، شیرین.  
 گر همه بر خاک پیچد حسن، عشق آرد برون  
 کوشش فرهاد آخر کرد شیرین سنگ را (۲۷۶)  
 کوهکن از تلخکامی جوی شیر ایجاد کرد  
 بر زبان تیشه گویی نام شیرین بوده است (۶۰۲)  
 بر سر فرهاد تا محشر قیامت می کند  
 تیشه ای کز بی تمیزی روی شیرین کنده بود (۱۳۳۹)  
 می توان فرهاد شد گر بیستون نتوان شدن  
 تیغ اگر بر سر نباشد، تیشه ای بر پا زنید (۱۳۴۸)  
 دیگر صدای تیشه فرهاد برنخواست  
 این کوهسار داشت همان یک شرار و هیچ (۷۶۳)  
 دو تا شو در خیال او که سعی کوهکن اینجا  
 کشد تا صورت شیرین به پای تیشه می افتد (۱۰۶۷)  
 حریف تیشه ابرام بودن آسان نیست  
 حذر کنید ز فرهاد بیستون غرض (۱۵۱۹)

- امید تلخکامان وفا شیرینی دارد
- لب حسرت به جوی شیر تر کرده است فرهادم (۱۶۴۳)
- گر نفس در سینه می دزدم، صلاهی جلوه ایست
- نیست غافل صورت شیرین ز عجز تیشه ام (۱۶۹۰)
- چه شور افکند شیرین در دماغ کوهکن یارب؟
- که خاک بیستون شد سرمه و ننشست فریادش (۱۲۷۲)
- در عشق جان کنی هم دارد ثابت جاوید
- بنیاد نام فرهاد کرده ست بیستونی (۲۲۹۵)
- منصور، اتاللق و دار.
- جهد منصوری کمینگاه سوار همت است
- گر تو هم زین عرصه ای، تا دار باید تاختن (۲۰۵۸)
- حیف بر منصور ما تسلیم راهی وانکرد
- از غرور وهم باید اندکی بالا گذشت (۷۵۳)
- محیط بسیخودی منصور جوش است
- به مستی جزو را کل می توان کرد (۸۶۱)
- تکلف بر نمی دارد دماغ جام منصورم
- سر عشاق هر جا گردد از گردن جدا گردد (۹۹۵)
- بی رتبه نیست دعوی حق با وجود لاف
- منصور را بلندتر از خلق دار بُرد (۱۰۳۰)
- راز مستان کیست تا پوشد که این حق مشربان
- خون منصوری دو بالاجوش چندین باده اند (۱۱۰۲)
- تا چکیدن خون منصور مرا رنگی نبود
- جرعه ای در ساغر سرشار افزون ریختند (۱۱۱۳)
- بر اهل فنا خرده مگیرید که منصور
- با گردن دیگر سر اقبال بر آورد (۱۱۴۳)
- به نخل راستی چون شمع می باید ثمر گشتن
- که منصور آنچنان می زبید و دار اینچنین باید (۱۱۶۷)

قصر گردون را ز پستی رفعت یکپایه نیست  
 گردن منصور را حرف بلندش دار بود (۱۲۷۷)  
 من و ساز دکان خودفروشی‌ها چه حرف است این؟  
 جنون این فضولی در سر منصور می‌باشد (۱۳۱۲)  
 اناللعشقی است سیر آهنگ ساز تر دماغی‌ها  
 تو خواهی نغمه فرعون گیر و خواه منصورش (۱۵۰۸)  
 همان بهتر که خاکستر شوم در پرده غیرت  
 نقاب از روی کارم بر نداری خون منصورم (۱۸۳۰)  
 دار و ریسمان اینجا تا به حشر در کارست  
 شمع بزم منصور است گودنی که من دارم (۱۸۷۵)  
 موسی، طور، تجلی، ید بیضا.  
 در تجلی سوختیم و چشم بسینش وانشند  
 سخت پابرجاست جهل ما، مگر طوریم ما؟ (۱۲۶)  
 شوق بر کسوت ناموس جنون می‌لوزد  
 عوض داغ مبادا بد بیضا بخشد. (۱۱۸۲)  
 موسی ما شعله‌ها در کسوت نیرونگ داشت  
 حسرتی از دل برون آورد برق طور کرد (۱۱۹۹)  
 بگذر ز مقامات و خیالات فضولی  
 داغ ارنی جز به سر طور نباشد (۱۳۲۹)  
 بیدل پیام وصل به حرمان رساند نیست  
 موسی برون پرده، ندیدن شنید و بس (۱۴۳۵)  
 محال است اینکه کام تشنه دیدار تر گردد  
 ز موسی جمع کن دل، آتش افتاده‌ست در طورش (۱۵۰۸)  
 موسی اگر شنیده هم از خود شنیده است  
 انی اناللهی که به ایمن نگفته‌ام (۱۶۶۲)  
 یعقوب، یوسف، پیراهن.

چشم یعقوبیم که در راه نسیم پیرهن  
 بوی گل پرورده بادامی مقشر می‌کنم (۱۸۶۷)  
 کم ز یوسف نیستی ای قسردان عافیت  
 چاه و زندان مقتنم گیر از صف اخوان برآ (۱۲۳)  
 هر نفس کز جیب دل گل می‌کند پیغام اوست  
 این رسن عمریست یوسف می‌کشد از چاه ما (۱۲۲)  
 یوسف مقصد ندارد هیچ‌جا گردد سراغ

بعد ازین چون شمع چاهی در گریبان می‌کنم (۱۶۸۸)  
 نور جان در ظلمت آباد بدن گم کرده‌ام  
 آه ازین یوسف که من در پیرهن گم کرده‌ام (۱۹۳۶)  
 در شواهدی که ذکر شد آشکارا می‌توان تصرف‌های بیدل را در حوزه‌های آشنای  
 شعر فارسی دید. این که بیدل از خواننده و شنونده شعرش می‌خواهد در فهم شعر او که  
 سرشار از معانی بلند است باید با تأمل از پیچ و خم‌ها و کمر و کتل‌ها بگذرند تا به‌قله آن  
 برسند:

معنی بلند من فهم نند می‌خواهد

سیر فکرم آسان نیست کوهم و کتل دارم (۱۹۱۹)

برای آنست که می‌داند عادت‌پرستی و تکرار موجب شده است که طبایع  
 به آسان‌یابی خوی کنند و اگر چیزی تازه و بدیع به آنان عرضه شود که به سبب تازگی،  
 انس آنان را به چالش گیرد و متقاضی تأمل و درنگ باشد بر آنان گران می‌آید. بیدل با شعر  
 خویش از منظری دیگر به جنگ این عادات رفته است تا با شکستن آن‌ها، توانایی‌های  
 فراموش‌شده در کشف دقایق معانی و الفاظ و روابط و تناسب‌های میان آن دو و همچنین  
 با بال و پر بخشیدن به نیروی تخیل آنان را دوباره به جنبش و فعالیت وادارد. بنابراین مراد  
 از آن کوه و کتل، پیچیدگی و دشواری در فهم نیست همچنانکه مراد از فهم نند نیز  
 دریافت سریع و بی‌درنگ و تأمل نیست بلکه مراد از آن سر فرو نیوردن فکر و معنی و  
 لفظ بیدل بر زانوهای عادت و ذوق و فهم‌ها و طبع‌های آسان‌گیر است.

مشق معنی‌ام بیدل بر طبایع آسان نیست

سر فرو نمی‌آرد فکر من به هر زانو (۲۱۲۶)

بیدل از طور کلام بی تأمل نگذری

سکته خیز افتاده چون موج گهر تقریر من (۲۰۲۸)

مراد او از سکته خیز بودن تقریراتش، سکته دار بودن کلام نیست، بلکه مراد او درنگ و تأمل و کاوش است، یعنی اگر کسی شعر او را بدون تأمل بخواند هم در خواندن و هم در دریافت معنی دچار مشکل می شود و گناه آن را به گردن شاعر می اندازد، در حالی که:

در تأمل بیشتر دارد روانی شعر من

مصرع از سکته جز شمشیر لنگردار نیست (۵۶۱)

چندباره خواندن و از سطح به لایه های زیرین رفتن و مناسبات نهفته میان صورت و محتوا را کشف کردن شعر او نیز مانند هر پدیده نو آئین آنرا قابل لمس و استفاده از آن را آسان می سازد.

کاوش از نظم گهرهای معانی می کشد

ناخن دخل است مفتاح در گنجینه ام (۱۶۳۵)

ایرادی هم که مخالفان بر اختراعات او در حوزه صورت یا الفاظ و عبارات و ترکیب های نو ساخته او گرفته اند و آن را «غریب» دانسته اند، همان گونه که خان آرزو گفته است نه تنها نتیجه قدرت تصرف و احاطه او بر زبان است، بلکه اقتضای هر معنی بکر و اندیشه نو تعبیر و ترکیب تازه و طرح نو در انداختن است. افزایش امکانات زبان در حوزه لغات و تعبیرات و اصطلاحات از ارجمندترین خدمات است که به زبان می شود. این خدمت و ضرورت انجام آن عمدتاً هنگامی تحقق می یابد که مسائل و مفاهیم جدید وارد زبان شود. شعر و ادب نیز ازین قاعده مستثنی نیست. اگر چنین نشود زبان و شعر در اثر تکرارهای کلیشه ای برانگیزانندگی خود را از دست می دهد. توانایی فکر اندیشه و تخیل هر شاعر و سخنوری با توانایی او در زبان و قدرت استفاده او از امکان های بالقوه و بالفعل زبان او ارتباط تنگاتنگ دارد.

مولانا جلال الدین محمد بلخی و میرزا عبدالقادر بیدل از دیدگاه افزایش به امکانات زبان و ابداع لغات و ترکیبات جدید نیز در شعر فارسی مرتبه ای بلند دارند. جوشش پایان ناپذیر معنی و مفهوم در هر دو منجر به ساختن تعبیرها و ترکیب ها و کلمات جدید شده است. پیروی از قواعد و هنجارهای رایج و گنجاندن مفاهیم و معانی جدید در آن هنجارها، برای هر دو در حکم کشتن معانی و قربانی کردن کشف های بدیع و تازه است.

هر دو بزرگوار از محدودیت الفاظ در گنجایش معانی خود نالیده‌اند. هر دو در ناگزیری‌های بیان معانی جدید از هنجارهای مقبول و مورد پسند فصیحای زمانه گریخته و عدول کرده‌اند و بی‌بیم و ترس از طعن و طنز آنان به ابداعات تازه دست زده‌اند و به این ترتیب بر گستره معانی و الفاظ در زبان فارسی افزوده‌اند.

یکی از دشواریهای فهم زبان بیدل، عدم توجه به همین اختراعات و ابداعات و شیوه‌ایست که او در ساختمان زبان و نحو شعر خود پیش گرفته است و به اقتضای معنی، عناصری را از محور جانشینی یا امکانات زبان انتخاب کرده و در کنار هم در زنجیره کلام یا محور هم‌نشینی قرار داده است که در بدو نظر رابطه آن‌ها با یکدیگر درست فهمیده نمی‌شود. چنین پنداشته می‌شود که عناصر زبانی او در زنجیره کام از هم‌نشینی کمتری برخوردارند. بر اصحاب عادت که با بیشترین هم‌نشینی‌ها خو کرده‌اند پذیرش چنین کلامی دشوار می‌آید. در حالی که همان بافت‌های پذیرفته شده، اولین بار که پدید آمده است در مخاطبان آن روزگار چنین حالتی پدید می‌آورده است و کم‌کم در اثر تکرار مأنوس اهل زبان و طبایع شده است. در شعر بیدل تخیل بسیار گسترده است. هر بیت او ازین منظر چند مجموعه از تخیل را پس پشت دارد. شاعر مواد و مصالح و قرینه‌هایی از هر مجموعه بر می‌گزیند و حاصل آن را در بیتی می‌گنجاند که بخشی از فضای آن را قافیه و ردیف اشغال کرده است و او باید از عهده بیان مقصود درین فضای محدود بر آید. همین امر مستلزم تصرف‌ها در ترکیبات و تعبیرات و ایجاد دگرگونی در محور هم‌نشینی شعر او شده است.

خوشبختانه بیدل در عمر دراز و پربرکت خویش جز شعر و عرفان که کار محبوب و مطلوب او بوده است به کار دیگری نپرداخته است. این امر از او شاعری پرکار ساخته است. کثرت اشعار او، بسامد ترکیبات و اختراعات، ویژگی‌های سبکی و معانی و مضامین او را افزایش چشمگیری داده است که با صرف وقت و استخراج و طبقه‌بندی و بررسی و تحلیل هر یک از آنها می‌توان قواعد آنها را کشف و بیان کرد. چنانکه استاد دانشمند دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی ده مورد از آنها را استخراج و بررسی و تحلیل کرده‌اند. با چنین پژوهش‌هایی راه فهم و درک و لذت و ممارست از شعر بیدل و افزایش آگاهی و توانایی ادبی هموار می‌شود. مردمان افغانستان و ماوراءالنهر و هند که سابقه انس و ارادت چند صد ساله با بیدل دارند نیز ازین پژوهش‌ها که با استعانت از نقد کهن و

جدید و دانش‌های دیگر روزگار ما انجام می‌شود بی‌نیاز نمی‌باشند. نتایج این بررسی‌ها ارادت و انس دیرینه آنان را با عینیت بیشتر و افزوتر خواهد کرد.

در آثار بیدل، از جمله در غزلیات او، علاوه بر نقد تقلید و تکرار در شعر فارسی سده‌های دهم و یازدهم هجری در سرزمین هندوستان، برخی دیگر از سنت‌های رایج در حوزه شعر نیز مورد انتقاد قرار گرفته است. یکی از این‌ها سنت «مصرع‌رسانی» است. مراد از مصرع‌رسانی سرودن بدون تأمل و رویت یک مصرع بوده است. گاه دیگران مصرع دومی می‌ساخته‌اند و آن را به بیت ارتقا می‌داده‌اند ولی غالباً به همان صورت می‌مانده است و گوینده با آن شهرت می‌یافته است، حتی اگر در تمام عمر همان یک مصرع را گفته باشد. صائب نیز به این معنی اشارت کرده است: «که مصرع چون بلند افتاد با دیوان زند پهلوی» و یا «مصرع برجسته صائب بی‌نیاز از مصرع است». بسیار اتفاق می‌افتاد که این مصرع‌ها در هوس چنان شهرتی در بازار گرم مصرع‌گفتن‌ها، به سبب افراط در خیال‌بندی و عدم توجه به معنی، پوچ و بی‌معنی از کار در می‌آمد ولی گوینده مدعی دیگران را به تصور فهم متهم می‌کرد.

چند از رگ گردن همه دعوی شوی ای دل؟

یک مصرع پوچ این همه فریاد ندارد (صائب)

شاید بخشی ازین بازی مصرع‌رسانی مربوط به پوچ‌سرایی می‌شد و شاعران دیگر برای اثبات توانایی خود مصرع دوم را باید به گونه‌ای می‌سرودند که بیت معنی‌ماحصل قابل قبول پیدا کند. بهر حال در پس پرده این اصطلاح، داستانی این چنین که نشانه سقوط شعر و شاعری در سراسیمه زوال و ابتذال است وجود دارد. بیدل این شاعران را، هرزه‌گو می‌داند و کار آنان را گزند رسانیدن به ذوق و استعداد و کشتن تخیل می‌شمارد.

طبیعت هم‌عنان هرزه‌گویان تا کجا تازد؟

خیالم محو شد از کثرت مصرع‌رسانی‌ها (۲۳۶)

مسئله دیگر مورد انتقاد او «سکته‌خوانی» است. این مسئله به شدت جان بیدل را می‌آزرده است و بارها بدان پرداخته است. سکته‌خوانی داغی است که بر دل سخن نهاده می‌شود و مرگ معانی را در پی دارد.

سخن شد داغ دل چون شمع از آتش بیانی‌ها

معانی مرد در دوران ما از سکته خوانی‌ها (۲۳۶)

چنانکه از اشارت بیدل بر می آید سکنه خوانی عمومیت داشته است وی در غزلی که بیشترین ابیات آن به کل مسأله قرائت شعر و صورت درست آن و عیب سکنه خوانی مربوط می شود، از بروز این عارضه و شیوع آن در هند شکایت کرده است. به نظر بیدل یکی از عوامل سکنه خوانی «بد لهجه» بودن مردم است که به دلایل و اسباب گوناگون از جمله آمیختگی زبانها و لهجه های آن سامان با زبان فارسی دری، فقدان تعلیم قرائت درست شعر فارسی و آموزش علمی و عملی آن، کثرت عدد شاعران فارسی گوی هندی الاصل، گسست ارتباط های فرهنگی با مراکز اصلی فارسی زبانان، رشد و گسترش زبان اردو و زبانهای محلی دیگر، غیبت حضور استادان بزرگ شعر و زبان فارسی و جدا شدن سیر تحول شعر و ادبیات فارسی در هند از شعر و ادبیات فارسی در خراسان و ایران و ماوراءالنهر، آشفتگی اوضاع سیاسی و اجتماعی و...

اعمال ویژگی های صوتی و تلفظی زبانها و گویش های رایج در محاوره و قرائت شعر و نشر فارسی دری که امروزه از آن با اصطلاح Accent یاد می شود. لهجه داشتن، در واقع وجه تمایز عمده اهل زبان از غیر آنهاست که اهل زبان به آسانی متوجه آن می شوند ولی در میان کسانی که همه آنان چنین اند، نمودی ندارد به همین علت کسی به اصلاح آن توجهی ندارد. این ویژگی امروز هم به هنگام سخن گفتن و قرائت شعر فارسی در فارسی گویان و فارسی دانان هند و پاکستان و فارسی آموختگان سایر ملل دیده می شود. بیدل خوشخوانی و حسن ادا را معجزه شعر عجم می داند همان گونه که معجزه زبور در لحن خوش داودی بود. معجزه زبور یا شعر فارسی دری نیز جز با لطافت تقریر و کیفیت ادا نمایان نمی شود.

خوش آن نفس که چو معنی رسد به عریانی      چو بوی گل ز بهارش لباس پوشانی  
به نظم و نشر میاز از لطافت تقریر      زبور معجزه ای دارد از خوش الحانی  
کمال نغمه در اینجا به قدر حنجره است      ادا کنید به خواندن حق سخندانی  
سخن خوش است به کیفیتی ادا کردن      که معنی آب نگردد ز ننگ عریانی

حریف مردم بد لهجه بودن آسان نیست

کسی مباد طرف با عذاب روحانی

درست ادا کردن حق سخن. چنانکه از گزارش حال ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بیدل بر می آید او نه تنها شعر و بیان و معنی را با آفریدن آثار خود در مسیری درست انداخت و به آن کمال بخشید بلکه با تشکیل مجالس شعرخوانی و نقد شعر در خانه خود بر آن بود که عوارض دامنگیر دیگر آن از جمله قرائت شعر فارسی را نیز در کارگاه عملی و علمی که در خانه اش بر پا می شد، اصلاح کند. کاری که می توانست جنبش و انقلاب او را در ابعاد مختلف به کمال رساند.

اینکه بیدل در آغاز این مجالس شبانه یا کارگاه شعرشناسی و نقد شعر و آموزش قرائت درست آن، نخست خود غزلی از سروده هایش را با صدای بلند و لحن استوار و فصاحت و بلاغت تمام می خواند، تنها برای افتتاح مجلس نبود بلکه قصد اصلی او از این کار آموزش عملی درست خواندن و ادا کردن حق زبور عجم یا شعر فارسی بود. به استناد شکایت و حکایت او از بدخوانی و بدلهجگی مردم، تردیدی وجود ندارد که بیدل در نوبتی که به شاعران دیگر برای قرائت اشعارشان می داد از جهت قرائت نیز اشعار آن را اصلاح می کرد و عملاً به آنان می آموخت که سبکته خوانی و بدلهجگی چه مایه می تواند صورت، وزن و معنی شعر را گزند رساند. با این تلاش که تا پایان عمر به عمل آورد، قصد داشت آب رفته را به جوی باز آرد و زبان و شعر فارسی را در آن دیار از آفات گوناگون نگاه دارد.

بیدل خود نیز مانند سایر فارسی گویان هند، در آن دیار زاده و بزرگ شده بود و قاعدتاً بایستی تحت تأثیر عوامل زبانی که معروض بسیاری بود، قرار گرفته باشد. درست خواندن شعر فارسی و ادا کردن حق سخن دانی و اظهار معجزه زبور عجم را از که، کی و چگونه آموخته بود که قرائت همشهریانش در گوش او از بدی لهجه حکایت می کرد؟ در این که بیدل ترک تبار و از قبیله برلاس یا ارلاس بوده است و پدران او پیش از مهاجرت به هند در ناحیه ای از بدخشان که هنوز آبادی های آن نام این قبیله را با خود دارد یا چنانکه برخی باور دارند در بخارا می زیستند، کمتر شکی وجود دارد. سکونت آنان در آن نواحی که زبان رسمی بیشتر مردمان آن زبان فارسی دری بود، موجب شد تا در میان آن مردمان و در معاشرت با آنان با ظرافت ها و ظرفیت های آن آشنا گردند. اگر مهاجرت آنان در دوره پدر و برادر و... و حتی پدر بزرگ بیدل انجام شده باشد، می توان گفت میراث زبانی خانواده او همچنان بر جای مانده و معروض آفات زبانهای رایج در هند

نشده بود و شاید اعضای خانواده او در میان خود به آن گفتگو می کرده‌اند. این میراث زبانی و ذوق ادبی و عرفانی را می‌توان در کردار، اشعار و شیوه تربیت و پرورشی که عمویش میرزا قلندر برای برادرزاده‌اش برگزیده بود آشکارا دید. میرزا قلندر چنانکه دیدیم بیدل نوجوان را و می‌داشت که اشعار یادداشت شده از دیوانهای استادان پیشین را با صدای بلند برای او قرائت کند. به‌هنگام قرائت اشعار میرزا قلندر که ذوق و طبع شعری هم داشت، قرائت درست را به او می‌آموخت و احياناً تأثیری را که او از محیط برداشته بود یادآور می‌شد تا اصلاح کند. این تعلیم و تلقین با میراث زبانی او که از بدخشان یا بخارا آمده بود موجب شد که بیدل تفاوت‌های زبانی و لهجه‌ای را کشف کند و در حفظ و نگهداری آنچه که درست بود بکوشد.

از یاد نبریم که کودکان ما با آنکه در محیط خانواده و جامعه فارسی‌زبان زندگی می‌کنند و آموزش می‌بینند برای قرائت درست شعر و نثر فارسی به تعلیم و تمرین نیاز دارند. بنابر تجربه‌ای که نگارنده دارد در میان دانشجویان زبان و ادبیات فارسی به‌ویژه در سالهای نخست تعداد دانشجویانی که نمی‌توانند شعر فارسی را کماحقه درست بخوانند، اندک نیست. به نظر می‌رسد علت اساسی این ضعف آن باشد که دوره‌های تحصیلی پیش از دانشگاه (دبستان، راهنمایی و دبیرستان) از آنان خواسته نشده است که متن‌های نثر و شعر فارسی کتابهای قرائت فارسی (۹) را بر استادان خویش بخوانند. به دلیل حجم بسیار این کتاب‌ها و تأکید آئین نامه‌ها و مقررات که باید تمام آن درس داده شود و به دلیل روشی که جاری است و... استادان خود خوانده‌اند، لغات، بیت‌ها و جمله‌ها را معنی کرده‌اند، دانش‌آموزان یادداشت کرده و سپس آنها را حفظ کرده‌اند و اماتی را که برگردن داشته‌اند به‌هنگام امتحان بازگردانده‌اند. چنین آموزشی فقط یک روی دارد. بنابراین اگر شاگرد در قرائت نمره‌ای نیاورد دلیل آن روشن است. یکبار شنیده است و پس از دو سه ماه که از آن شنیدن گذشته است، ضرائب مورد نظر را از یاد برده است. در طول نیمسال یا ثلث فرصت نیافته است که با قرائت آن در پیشگاه استادان و همشاگردی‌ها ضعف و خطاهای او اصلاح و به قوت بدل شود. درست خواندن و به شرط خواندن، بسیاری از ضعف‌ها و کاستی‌های دیگر را نیز خود به خود به توانایی بدل می‌کند. اگر در دانشگاه‌ها نیز این کیفیت در پای کمیت قربانی شود معلوم نیست که در آینده بر سر ادبیات فارسی چه خواهد آمد. کافی است که کسی با اندکی دقت

به برنامه‌های رادیو و تلویزیون گوش فرادهد تا بداند که محصول آن روش‌ها در آنچه از شعر و نثر فارسی در این رسانه‌ها به وسیله گویندگان خوش صدا و سیما خوانده می‌شود از چه دست است؟!۹

یکی دیگر از عوارض شعر فارسی در سده‌های یازده و دوازده هجری مخصوصاً در غزل که رایج‌ترین کالای بازار شعر بوده و هست، ضعف آن در محورهای عمودی و افقی به‌ویژه در محور عمودی و فقدان یک‌دستی است. بیدل درین عرصه نیز اصلاحگری چیره‌دست است. اگر در غزل‌های معاصران او یک یا دو بیت برجسته وجود دارد و ابیات دیگر آن که برای رسیدن به عدد عرفی غزل ده بیت یا بیشتر و کمتر سروده می‌شود از برجستگی و استواری همسنگ با آن ابیات برجسته برخوردار نیست. در غزل‌های بیدل که فقط حرف میم آن پنجه‌زار بیت است، عدد بیت‌هایی که کمتر از ابیات قوی دیگر غزل استوار باشد، اندک است. قوت محورهای عمودی و افقی در غزل‌های عرفانی او جای تردید ندارد. این قوت را حتی در اوزانی که دیگران کمتر به آن شعر گفته‌اند و در دیوان بیدل بسامد نسبی بالایی دارد نیز می‌توان دید. غزل‌هایی که او در متفرعات بحر متقارب سروده است، در سراسر شعر فارسی دری کمتر نظیر دارد.

یکی از عواملی که موجب ضعف شعر در هر دو محور مخصوصاً محور عمودی می‌شود انتخاب قوافی و ردیف‌های دشوار است. در این مورد نیز این شهسوار سخن فراز و فرود میدان را با توفیق تمام پیموده است. گاه به‌نظر می‌رسد که بیدل در انتخاب اینگونه قوافی و ردیف‌های تعمّد داشته است. تنوع قافیه‌ها و ردیف‌های فعلی حتی جمله‌ای در غزلیات او، نشانه‌های دیگر از قوت طبع و ذوق و شمع موسیقی‌دانی اوست. برخی از آن قافیه‌ها و ردیف‌ها چنین است:

- ی نیست در اینجا، یگ خودیم ما، -ر به‌هوا، دیده‌ای خمیازه است، -گ می‌باید گذشت، -اری بیش نیست، -ان کرد و رفت، زنجیر پاست، -انی پشت دست، -عروسیست، شکست و ریخت، شکست و نریخت، -اب افتد که برخیزد، -گ و گریزد، شد چه به‌جا شد، -آسوخته یا می‌سوزد، گردد و نالد، -انش و لرزد، -ار اینچنین باید، -د من اکنون می‌رسد، -تنی که ندارد، -ان که نبندد، -اکه نریزد، ورنباشد نباشد، آم است و بس، ستستش، -ستش، فکیمش، -ان می‌کند طرف، -ار کردم و دیدم، ندارد رفتن، شکستش است این، -آچه می‌جویی؟، -ست می‌پرسی.

میانگین شمار بیت‌ها در غزل‌های او ده تا دوازده بیت است. غزل‌های چهار، پنج، شش و هفت بیتی و بیش از هفده بیت تا بیست و هفت هشت بیت نیز در میان غزل‌های او دیده می‌شود.

درباره ترکیب‌سازی بیدل و انواع آن درین مقدمه که به‌نظر می‌رسد طولانی شده باشد، نمی‌توان سخن گفت. برای نمونه ترکیب‌هایی را که او با پسوند (کده) ساخته است، یک نوع آن را فهرست‌وار در اینجا می‌آوریم.

نوع اول این ترکیب‌ها چنین است: اسم، اسم مصدر + کده مانند می‌کده، ستم‌کده که شناخته شده است.

نوع دوم آن ساختاری‌های چنین دارد: اسم یا اسم مصدر + کده + اسم + اسم  
 اسم یا اسم مصدر + کده + اسم مصدر + اسم  
 اسم یا اسم مصدر + کده + عدد + اسم + اسم یا اسم مصدر + کده + حاصل  
 مصدر و...

نوع دوم که حاصل آن مانند نوع اول اسم مکان است در عین شاعرانه و تخیل برانگیز بودن، مفهوم و معنای بسیار بیشتر از حاصل دستوری دربردارد:

حیرت‌کده دهر ۳۷۴۱، غنودن‌کده یک مژه خواب ۱۲۷۵، امتحان‌کده درد الفت ۱۴۰۹، وفا‌کده فقر ۱۴۰۹، جنون‌کده وهم ۱۴۱۷، تماشا‌کده عبرت ۱۴۸۴، ۱۵۶۷، صفا‌کده غنا ۱۵۳۳، اشارت‌کده ناز ۱۵۳۴، حیرت‌کده عجز ۱۵۳۴، حرمان‌کده فرصت هستی ۱۵۹۹، حیا‌کده صلح و جنگ ۱۶۱۷، غنا‌کده بی‌مثالی ۱۶۸۶، قیامت‌کده گفت و شنود ۱۶۹۳، راحت‌کده رنگ ۱۸۲۴، قیامت‌کده گردش حال ۱۸۵۳، اشارت‌کده بیرنگی ۱۸۹۰، طوفان‌کده عالم آب ۱۸۹۶، خلوت‌کده جلوه ناز ۱۹۵۰، تماشا‌کده محفل رنگ ۱۹۵۰، طوفان‌کده جوش محیط ۱۹۵۰، تخیل‌کده وهم ۲۰۴۲، غیرت‌کده عشق ۲۰۶۸، راحت‌کده ننگ ۲۱۷۴، حرمان‌کده داغ وفا ۲۱۸۸، قناعت‌کده فقر ۲۲۳۴، خفت‌کده منت احباب ۲۲۹۱.

\*\*\*

ویرایش غزل‌های بیدل براساس چاپ وزارت معارف افغانستان، فرصتی بس مغتنم بود تا ضمن بازخوانی و اصلاح نمونه‌های چاپی، نکات بسیاری در موضوع‌های گوناگون از غزلیات بیدل یادداشت کنم که حاصل بخش اندکی از آن درین مقدمه از نظر گذشت.

در سالهای تدریس درس صائب و بیدل نیز به ضرورت تدریس، یادداشت‌هایی فراهم شده بود، کاری به سامان نرسیده نیز در آن سالها با همکاری دانشجویان زبان و ادبیات فارسی دانشگاه الزهرا(س) انجام شد، فرهنگ لغات، ترکیبات و تعبیرات غزل‌های بیدل که بالغ بر دوهزار صفحه دستنویس شده است و البته نیازمند بازنگری چند جانبه و جرح و تعدیل‌ها و تغییر در شیوه تدوین و تنظیم مجدد است. امیدوارم توفیق انجام این خدمت که در آشنایی بهتر و بیشتر با شعر و زبان بیدل مؤثر است، ارزانی این خدمتگزار باشد.

کلیات بیدل به صورت کامل پس از چاپ بخش‌های گوناگون آن در هند (لکنه‌و ۱۲۸۷ و بمبئی ۱۲۹۹ هـ.) و تأشکنند (اواخر سده نوزده و اوایل سده بیستم) به وسیله وزارت معارف افغانستان میان سالهای ۱۳۴۱ تا ۱۳۴۴ خورشیدی منتشر شد. البته پیش از آن نیز در زمان سردار نصرالله خان غزلیات او تا بخشی از حرف دال در کابل چاپ شده بود. تفصیل چاپ چهار مجلد کلیات بیدل را در مقدمه شادروان استاد خلیل‌الله خلیلی بر این کلیات که در چاپ حاضر نیز حفظ شده است می‌توان دید. شخصیتی که در تصحیح و چاپ کلیات تلاش مجدانه و مخلصانه شبانه‌روزی کرد ادیب، شاعر، محقق و بیدل‌شناس فروتن و بی‌ادعای معاصر افغانستان، شادروان مولوی خال محمد خسته بود. استادان دیگری چون شادروان ملک‌الشعراء صوفی عبدالحق بیتاب، استاد خلیلی دکتر میرنجم‌الدین انصاری و سید محمد داودالحسینی بر این کار نظارت داشته‌اند، سهم بیشترین از آن مولوی خسته بود، یعنی چنانکه استاد خلیل‌الله خلیلی یادآوری کرده است تصحیح و مقابله کلیات و به احتمال زیاد استنساخ بخشی از کلیات از نسخه‌های خطی، «با اهتمام و مساعی جمیله و کوشش شبانه‌روزی شاعر و فاضل و خطاط گرامی، خال محمد خسته انجام شده است.» حق آن بود که نام او به عنوان کسی که رنج تصحیح، مقابله، بازخوانی و استنساخ کلیات را عاشقانه و ارادتمندانه بر دوش گرفته بود، در پشت جلد کلیات قید می‌شد. شاید در این کار وارستگی و آزادگی و سیرت عرفانی و سرسپردگی ویژه‌اش به حضرت میرزا عبدالقادر موجب این فروافتادگی بوده باشد و نه چیزی دیگر. برآورده شدن آرزوی دیرینه او و دیگر دوستداران و ارادتمندان بیدل که همانا چاپ منقح کلیات او در افغانستان بود، همگان را پسند می‌نمود. درست است که استاد خلیلی حق بزرگ خسته را در مقدمه با قید آنچه او بر عهده گرفته بود و مخلصانه انجام داد، به درستی گزارده است اما همین نبود نام او در پشت جلد کلیات موجب شده

است که بسیاری چنان پندارند که کلیات بیدل به اهتمام نویسنده مقدمه، یعنی استاد خلیلی انتشار یافته است.

همه کسانی که دستی در کار استنساخ و خواندن نسخه‌های خطی و مقابله و تصحیح متون داشته‌اند، می‌دانند که طول و عرض و دشواری‌های اینگونه کارها تا کجا و چقدر طاقت‌سوز است. این دشواری‌ها به موازات افزایش حجم متن و تعدد نسخه‌ها افزایش می‌یابد. در مورد کلیات بیدل با آن حجم و کثرت عدد نسخه‌های خطی و چاپی و سعی بلیغ در آن که چیزی از آثار او فرو نیفتد با توجه به امکانات چاپ آن روز افغانستان و سرانجام یافتن آن در چهار مجلد ضخیم با صفحات بیست و هفت هشت سطری، ذکر چند نکته بایسته است.

۱- با وجود کاستی‌های چاپی و معایب دیگر ویرایشی، کتابی با این حجم و گستردگی در قیاس با متن‌های چاپ‌شده در آن سالها مخصوصاً در افغانستان، خطای چاپی در آن به صورت چشمگیر و قابل‌تحسینی اندک است. این امر نیز با دقت و همت و شکیبایی و کار شبانه‌روزی مصحح آن کلیات یعنی شادروان خسته امکان‌پذیر نبوده است. کافی است آن چاپ را با چاپ و حروفچینی جدید تهران، با توجه به امکانات امروزی چاپ و نشر در ایران، مقایسه کنیم تا ارج و قدر چاپ افغانستان از نظر کمیّت خطاهای چاپی روشن شود.

۲- تنظیم الفبایی (ابتثی) غزلها و اعمال این ترتیب در مصراعهای اول غزلها با آنکه از پیش و پس‌هایی خالی نیست با توجه به حجم غزلیات و یافته شدن بعضی از غزلها به هنگام چاپ یا در حین چاپ و عزم گنج‌اندیدن آن درین چاپ که موجب پاره‌ای ازین اختلاط‌ها شده است، قابل‌تحسین است.

ج- جای هفتاد هشتاد غزل شاعر که در اثر دیگر او یعنی چهار عنصر آمده است، در مجموعه غزلهای بیدل، خالی به نظر می‌آید. شاید دلیل درج نشدن آن غزلها در کنار غزلیات او، همان چاپ آن در چهار عنصر بوده باشد.

د- در غزلیات، شاید به سبب همان دغدغه نیفتادن چیزی از قلم، تعدادی قابل‌توجهی از غزلها و ابیات تکراری است. ابیات برخی از غزلهای کوتاه در غزلهای بلند با همان وزن و قافیه تکرر شده است به حکم اختلافی که در بیت اول یا در آغاز مصراع اول داشته‌اند غزلهای مستقل به شمار آمده‌اند. اختلاف‌های دیگری از نظر بیت‌هایی که

در این یکی هست و در دیگری نیست و یا الفاظ و کلماتی در آنها اختلاف دارد نیز وجود دارد. احتمال آنکه مصحح فاضل و دقیق آنها متوجه این نکات نشده باشد، ضعیف است؛ پس دلیل عدم ادغام و نگهداری آنها به صورتی که چاپ شده است چه بوده است؟

به نظر می‌رسد وجود تعداد زیادی غزل که در یک وزن و قافیه سروده شده است (این کار از ویژگی‌های سبک بیدل چنانکه غلامعلی آزاد نیز به آن اشاره کرده است، شمرده می‌شود، این گمان را پیش آورده باشد که غزلهای مورد بحث نیز از آن قبیل باشد. این تصور از آنجا پذیرفتنی نیست که در غزلهایی که گاه سه بار در یک وزن و قافیه سروده شده است حتی یک بیت تکراری دیده نمی‌شود، چه رسد به آنکه چند بیت مشترک وجود داشته باشد. این احتمال که به پیروی از سنتی رایج در شاعری، شاعر گاه یک یا دو بیت از شعر خود را در قصیده یا غزلی دیگر تکرار می‌کند، نیز پذیرفتنی نیست. گاه نیز بدون اراده و قصد بیت یا مصرعی که پیشتر گفته شده است در آنچه که بعداً سروده شده است به عین صورت یا با اندک اختلافی تکرار شده است. در غزلهای مورد بحث هیچیک از این قرائن و حدود وجود ندارد. تنها توجیه پذیرفتنی آنست که احتمال دارد اینگونه غزلها که چند بیتی از غزل کامل را در بردارد، گزیده‌هایی باشد که کسانی انجام داده‌اند و مصحح و نظارت‌کنندگان از آنها به عنوان نسخه‌ای از غزلهای بیدل در چاپ کلیات استفاده کرده‌اند و به سبب تفاوت در مصراع اول بیت مطلع و حتی اختلاف کلمه و ترکیب آغاز آن مصرع، آن را غزلی مستقل به شمار آورده باشند. در بعضی ازین غزلها غیر از کوتاهی که قرینه‌گزینش و انتخاب است بیت تخلص نیز وجود ندارد.

نگارنده در نوبت نخست قرائت غزلها که به قصد ویرایش و دریافت کاستی‌ها انجام داد به دلیل برجستگی مضمون که در غزلهای هم‌وزن و قافیه مکرر شده بود، گمان تکراری بودن برد ولی در پی تحقیق آن بر نیامد. به هنگام خواندن نمونه‌های چاپی و ویرایش جدید با آنکه ذهن متوجه ملاحظات ویرایشی و چشم به دنبال خطاهای چاپی بود و دل در گرو دلربایی‌ها معنی و لفظ و مضمون، آن تکرارها بار دیگر خودنمایی کرد. این بار تا آنجا که مجال بود، در پی تحقیق بر آمد و مواردی را که تصور تکرار می‌رفت، یادداشت کرد. در نوبت سوم بخشی از وقت خود را به این کار اختصاص داد. نتیجهٔ سنجش به‌ویژه در غزلهای حرف الف، دال و میم، گمان پیشین را به یقین بدل کرد. هم

درین نوبت متوجه شد که در پاره‌ای از موارد مانند حرفهای ب و پ و ک و گ ترتیب ابثی نیز آمیختگی‌ها و پس و پیشی‌هایی دارد. موارد را استخراج و ثبت کرد و به قصد اصلاح به مدیر محترم چاپخانه سپرد. متأسفانه در نمونه بعدی این اصلاحات انجام نشده بود. در پاسخ پرسش به‌عذر حرفهای مسکت روبه‌رو شد که اعمال این تغییرات و اصلاحات در این مرحله از کار، مستلزم در هم شدن صفحه‌آرایی و تنظیم مجدد و... است و نیازمند صرف زمان و تحمل هزینه‌های مالی. ان‌شاءالله در چاپ بعدی، توان آویختن با دو حریف قوی پنجه‌زبان و زمان را در خود نیافت و به‌حالت موجود که مبتنی بر چاپ افغانستان بود، گردن نهاد.

غرض ازین یادآوری، تذکر این دو نکته بود. یکی آنکه در چاپ و حروفچینی جدید تهران نیز این اصلاحات اعمال نشده است، شاید دلیل آن این بوده باشد که تا این زمان کسی متوجه این تکرارها و درهم‌ریختگی ترتیب ابثی نشده است. بیدل‌پژوهان در قرائت آثار او در پی مقاصد دیگر بوده‌اند و ارادتمندان هوای دیگر در سر داشته‌اند. مهمترین نقصی که اینجا و آنجا در چاپ کابل دیده و یادآوری کرده‌اند به‌خطاهای چاپی و اختلافهای رسم‌الخطی و بدی حروف و عدم مراعات فاصله‌های لازم و علایم نوشتاری محدود می‌شود. دوم آنکه نگارنده درین یک سال و چند ماه که توفیق بازخوانی و ویرایش غزلیات را داشته است، به‌عنوان یک ویراستار می‌داند که بایستی این تغییرات مانند اصلاحات دیگر درین ویرایش انجام می‌شده است و چون به‌اعمال آن توفیق نیافته است وظیفه دارد که به‌آگاهی خریدار و خواننده برساند، زیرا چنین اطلاع‌رسانی را از حقوق مسلم آنان می‌داند.

در این ویرایش تا آنجا که امکان داشت، تلاش شد که متن غزلیات بیدل به‌کیفیتی عرضه شود که قرائت آن برای کسانی با شیوه بیدل، زبان، تعبیرها و ترکیب‌های او آشنایی ندارند، میسر باشد. اختلافهای رسم‌الخطی تا حد مقدور مرتفع شود، حرکات حروف در کلمات خاص و به‌هنگام تتابع اضافات که از مشخصات سبکی شاعر شمرده می‌شود با گذاشتن زیر و زیر و پیش نشان داده شود، فاصله کلمات و نزدیکی و دوری آنها و گذاشتن ویرگول اعمال شود، هرچند در موارد متعددی به‌سبب امکان قرائت به‌گونه‌ای دیگر، تردید وجود داشت و همچنین ضرایب دیگر تا حد مقدور اعمال شد. با این حال خواندن اشعار بیدل از جمله غزلیات او به‌سبب بافت و ساخت نحوی و

ویژگی‌های دیگر سبکی و معانی و مضامین آن ممکن است در بد و کار با دشواری همراه باشد، اما این متن نیز مانند سایر متن‌های همسنگ، پس از مطالعه با تأمل چند صفحه و چند غزل، آرام آرام، نقاب از پیش جمال برمی‌گیرد و رمز و راز خود را با خواننده صمیمی و همسو در میان می‌گذارد و پس از آن به پیمانه پیشرفت، لایه‌های دیگر آشکار می‌شود و حظ و بهره و لذت از آن افزایش می‌یابد.

با همه تلاش و دقتی که در ویرایش جدید به عمل آمده است با توجه به حجم عظیم غزلیات بیدل و بروز احوالات مختلف به هنگام بازبینی، دعوی یکسره بی‌خطا بودن کار دور از خرد و واقعیت است. با این حال امیدوار است شمار خطاها به مراتب از چاپ کابل کمتر باشد و این خدمت در پیشگاه حضرت بیدل و خداوندان فضل و دوستداران شاعر پسندیده افتد.

خداوند دانا و توانا را سپاس بی‌کران که ویراستاری غزلیات حضرت بیدل را وسیله‌ای قرار داد که تلخی‌های عزلت ناخواسته این مدّت را با شهد کلام و معارف و معانی و مضامین ژرف و دل‌آویز غیر ستیز آن شیرین و گوارا گردانید. از همسر دانشمند، حساس و صبورم بانو دکتر عفت مستشارنیا که خود از شیفتگان و ارادتمندان حضرت بیدل است به سبب شکیبایی‌ها و تشویق‌ها، حمایت‌ها و مساعدت‌هایش، قدردانی و سپاسگزاری می‌کنم.

از جناب آقای مهدی علمی، مدیر محترم انتشارات علم به سبب پیشنهاد و ویرایش غزلیات و همراهی و همکاری‌شان و همچنین از همکار ادب‌دوست جناب آقای حسن نیک‌بخت، مدیر محترم مؤسسه حروفچینی گنجینه که زحمت تنظیم نهایی متن و صفحه‌آرایی و انتخاب حروف مناسب را بر عهده داشته‌اند قدردانی و تشکر می‌کنم.

الحمد لله اولاً و آخراً

بیست و هفتم بهمن ماه (دلو) یکهزار و سیصد و هشتاد و پنج خورشیدی

دکتر محمد سرور مولایی

ز فرق تا قدم افسون حیرتی بیدل  
کسی چه شرح کند معنی نکوی ترا

## مقدمه

به قلم فاضل محترم استاد خلیل الله «خلیلی»

الحمد لله العلی العظیم والصلوة علی رسوله النبی الکریم  
والسلام علی عباده الصالحین

اشعه لمعات عرفان، به وفات بزرگترین عارف و سخن سرای شرق مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی رو به خاموشی نهاد ولی هنوز یک و نیم قرن هلالی سپری نگردیده بود که پرتو آن فیض قدس از طور معرفت فروزان گردید و مانند صبح ملمع نقاب؛ خیمه روحانیان را معنیر طناب گردانید.

یعنی شاگرد دبستان فطرت، استاد سخن، گوینده توانا، عارف کامل، ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بیدل دیده به جلوه گاه شهود باز کرد که تا اکنون که دو صد و چهل و اند سال از افول آن ستاره فروزان می گذرد گوهراں اندیشه دریا بارش آویزه گوش دلها و گلبانگ آسمانی سخنانش نواز شکر جانهاست.

خاصه در دیار ما که پیوسته اشعار دل انگیز وی در مدرسه و خانقاه ورد شبانه و درس سحرگاه بوده و جویندگان طریق، گوهر تحقیق را از آن محیط اعظم سراغ نموده اند.

این استاد توانا در اقسام شعر، اعم از قصیده و غزل، قطعه و رباعی، مسمط و مثنوی داد سخن داده و چنانکه شایسته مقام ارجمند اوست کاخ نظم را به آئین نوین پی افکنده و آن را به اوج کمال رسانده.

علی الخصوص در غزل که آن را با تشبیهات بکر و استعارات بدیع آراسته و در آن

ابتکارها به کار برده و با ایجاد صنایع ظریفه و آوردن ترکیبات جدیده رخسار معانی را جمال دیگر بخشوده از برگ گلی، گلستانی آفریده و از دل ذره‌ای جهانی پدید آورده است.

اندیشه‌های مرموز عرفانی، و مسائل غامض فلسفی را چنان به زیبایی و هنرمندی تعبیرات شاعرانه خود پرورده و به آن صبغه شعر داده که خواننده خیال می‌کند سرحدی که میان شعر و فلسفه است در غزلیات وی برداشته شده، فولاد را فشرده و آئینه کرده است.

اگر نبذی از اندیشه‌های ژرف وی زود به فهم در نمی‌آید علت اصلی آن است که میرزا در یک قسمت از غزلیات خود آن مسائل عالی و مبهم را افاده نموده که ادراک آن به ذات خود دشوار و از فهم هر کس بالاتر است.

اگر فی‌المثل آن مطالب عالی‌ه را که در اسرار توحید، و راز هستی و در بیان موقف انسان در این جهان حیرت‌انگیز است، با نثری بس روان و حتی عامیانه بنگارند مردمی که به کنه این مطالب آشنائی ندارند و لذت این باده روحانی را نچشیده‌اند از ادراک آن عاجز می‌مانند.

تنها حدیث نی و داستان جانسوز وی که حضرت مولانا جلال‌الدین بلخی رومی دیباچه مثنوی معنوی را بدان مصدر گردانیده با چندین تعبیر و تفسیر که چند قرن متوالی بر آن کرده‌اند هنوز محتاج شرح است.

در این قسمت غزلیات میرزا نکات و اشارتی است که همیشه دانش آدمی از معرفت آن عاجز آمده و در پیشگاه این طلسم حیرت‌واله و سرگردان مانده. بیدل از بی‌نشان چه گوید باز؟

میرزا بیدل در قسمت دیگر غزلیاتش که مطالب عادی و پیش پا افتاده را افاده نموده، در آن نیز چندان باریکی و ریزه‌کاری و استعاره و مجاز و کنایه و ایهام و توریه به کار برده و حسن تعلیل نموده و مثال‌های نوین آورده که دیدن آن مطالب روشن و صاف، در سایه این هنرنمایی‌ها و باریکی‌ها به تیزی هوش، و دقت نظر محتاج شده، گویا این مسائل عادی در جایگاه رفیعی از هنر و صنعت قرار یافته که هر ذهن به پایه ادراک آن نمی‌رسد. علی‌الخصوص مشکل ایجاز که مستلزم غزل‌سرایی است نیز بر آن افزوده شده زیرا شاعر غزل‌سرا مجبور است مضمونی مستقل را در یک بیت بگنجانند و در بیت دیگر

مضمون دیگر بیاورد. بیدل نیز مانند اسلاف خود به این قید پابند است بر علاوه که وی می خواهد در این ظرف محدود چنانکه مختص اوست هنر شاعری خود را در فاخرترین پیرایه آشکار کند، کلمات آن شسته، ترکیبات آن خوش آهنگ باشد، محسنات معنوی و تناسبات لفظی را در آن به کار افکند، از محاورات و مثلثای متداول و حتی مصطلحات محلی نیز استفاده نماید.

چون اراده داریم در رساله مفصلی در شرح احوال و اخبار و پایه نویسندگی مولد و مدفن میرزا و عقیده مردم اینجا در آن باب و در خصوص آثار منظوم و منثور بیدل به اشباع سخن رانیم و این مطلب وقتی برآورده می گردد که همه آثار بیدل از طبع برآید. عجلتاً راجع به طبع و نشر دیوان غزلیات او به اختصار سطری چند می نگاریم. مجموع آثار این سخن پرداز و متفکر بزرگ، به اهتمام و دقتی که شایسته آن است تا اکنون حلیه طبع درنپوشیده. تقریباً مجموعی از آثار وی در سال ۱۲۹۹ هجری قمری در مطبع صفدری در بمبئی به اهتمام ملا نورالدین بن جیوا و به فرمایش مختار شاه کشمیری و ملا عبدالحکیم مرغینانی طبع شده و چند بار در هندوستان و ماوراءالنهر - گاهی غزلیات و گاهی منتخبی از غزلیات را گاهی غزلیات با یکی دو اثر دیگر وی طبع گردیده ولی هیچ یک از این نسخ مشتمل بر کلیه آثار نبوده است.

تنها نسخه مطبوعه صفدری نسبت به همه نسخه های مطبوعه جامع تر است ولی این نسخه نیز تمام آثار منظوم و منثور را استیعاب نکرده و از خطاهای املاتی مملو است و چون طبع کتاب در متن و حاشیه به عمل آمده این کار نیز ملال انگیز می باشد.

متأسفانه در مرور ایام این نسخه نایاب گردیده و آنچه باقی مانده نسبت به خرابی کاغذ و کثرت استعمال مندرس و مطموس گردیده و از استفاده خارج شده است.

نسخه جامع دیگری که چهل و چند سال قبل به اراده مرحوم سردار نصرالله خان نائب السلطنه در ماشینخانه کابل در مطبعه حروفی تحت طبع گرفته شده بود، نسخه ای است که در ترتیب و تدوین آن جمعی از دانشمندان اهتمام ورزیده بودند. اما بدبختانه طبع غزلیات قریب به اخیر ردیف دال رسیده بود که دیوان حیات سردار سخن شناس ملثوی گردید و دیوان غزل میرزا ناتمام ماند.

پس از آن آرزوهای مشتاقان در این باب به جانی نرسید و آثار بیدل طبع نگردید الا آنکه در خلال این ایام جسته جسته، بعضی از غزلیات او در جراید و مجلات کشور ما

انتشار یافت و رسایلی نیز در شرح احوال و آثار او طبع شد و منتخباتی از اشعار او فراهم آمد.<sup>۱</sup>

در ضمن سایر جنبشهای علمی و ادبی که توأم با نهضت‌های اجتماعی در زمانمداری شاغلی سردار محمد داود صدر اعظم پدید آمده، دکتور علی احمد پوپل وزیر معارف اراده نمود که کلیات میرزا عبدالقادر بیدل در مطبعه وزارت معارف طبع گردد. اینکه در اوائل اسد امسال که یک هزار و سه صد و چهل و یک سال به حساب گردش آفتاب از هجرت نبوی می‌گذرد و مقارن است به چهل و چهارمین سال استرداد آزادی افغانستان به حسن اهتمام و همت این وزیر دانشمند فعال، غزلیات میرزا که جلد اول از آثار او قرار داده شده در مدت کمتر از یک سال در مطبعه وزارت معارف در شهر کابل از طبع برآمد و به این وسیله پیامی که این شاعر و متفکر بزرگ به مسلمانان جهان بلکه به جهان بشریت دارد به دسترس ارباب ذوق گذاشته شد.

در ترتیب این دیوان از غزل اول تا غزل (یاران به رنگ رفته دو روزم مثل کنید) که در صفحه ۶۹۲ طبع شده و نسخه مطبوعه مرحوم سردار نصرالله خان اساس کار قرار داده شد.

در غزل‌های ما بعد، نسخه مطبوعه صفدری مدار کار قرار گرفت و آنجا که اشتباهی پیدا بود به نسخه مخطوطه کلیات که در موزیم کابل می‌باشد و نسخه‌های مخطوطه که در کتابخانه وزارت معارف است مراجعه گردید.

علاوه بر آن بعضی غزلیات دیگر که در نسخه مطبوعه صفدری نبود و در سایر نسخه‌های مطبوعه و مخطوطه و حتی در بیاض‌های دست‌نویس که تعداد آن از نود نسخه متجاوز می‌شود به نام میرزا بیدل ثبت شده بود و آنرا جناب فاضل معاصر حافظ نور محمد خان کهگدای، سرمنشی دربار ملوکانه در مدت چندین سال با زحمت فراوان جمع آورده و این خدمت عالی را ارمغان عالم ادب نموده بود جایجا در دیوان گنج‌انیده و در طرف راست مطلع هر غزل علامت ستاره گذاشته شد تا با این علامت (\*) این غزل‌ها از سایر غزلیات تشخیص گردد.

۱- چنانچه سردار اعلی فاضل محترم علی محمدخان معاون اول صدارت عظمی (منتخباتی) بس نفیس از غزلیات میرزا ترتیب داده‌اند و رساله (بیدل چه می‌گوید) که سردار فیض محمدخان فیضی و (افکار شاعر) که استاد گرامی سلجوقی و (کتاب فیض قدس) که خلیلی تألیف نموده.

ناگفته نماند که کلیات میرزا در هنگام حیات خودش نیز تدوین شده بود (رابندر ابن داس خوشگو) که از شاگردان و معتقدان میرزاست و به قول خودش کمتر از هزار بار به صحبت میرزا نرسیده، در کتاب سفینه در دفتر سوم در آنجا که شرح حال میرزا را به تفصیل می‌نگارد و شماره اشعار او را قید می‌کند نظماً و نثراً آثار میرزا را نود و نه هزار بیت می‌داند و از آن جمله شماره غزلیات را پنجاه و چند هزار بیت ضبط می‌کند.<sup>۱</sup> خوشگو می‌نگارد:

بیدل دیوانش را در حیات خودش تدوین کرده چار مصراعی نویسانده بود - روزی اوراق کلیات را وزن کرد چارده سیر (معمول همان وقت) برآمد در دیگر کفه ترازو فلزات و جواهرات را گذاشت و گفت مردم هند، فرزندان خود را وزن کرده تصدق می‌دهند چون نتیجه بیدلان همین نتایج طبع می‌باشد من خیریت از خدا می‌خواهم امید است قبول گردد.

غلام‌علی آزاد که معاصر بیدل است نیز در کتاب خزانه عامره این قول را تأیید کرده و مجموع کلیات بیدل را مابین نود و صد هزار بیت تخمین نموده است، معلوم است ارادتمندان در روز عرس (وفات بیدل) رسم داشتند که دیوان او را بر سر تربتش می‌خواندند و محظوظ می‌شدند.<sup>۲</sup>

در دیوان موجوده هر غزل به ترتیب حروف هجا که در آخر قوافی آمده به سلسله (ابتثی) طبع شده و سعی گردیده که این ترتیب در حرف اول مصراع اول مطلع نیز رعایت گردد - همچنین فهرستی ترتیب و طبع شد تا در یافتن غزل‌ها به آسانی دست دهد.

امیدواریم به توفیق الهی بقیه آثار گرانبهای این شاعر و متصوف بزرگ به زودی به زیور طبع آراسته گردد و ارباب ذوق از آن برخوردار گردند.

توجه فاضل ارجمند دکتور میرنجم‌الدین انصاری مشاور اعلی وزارت معارف و سعی ملک الشعراء استاد بیتاب، همکاری خطاط شهیر سید محمد داود حسینی، خاصه اهتمام و مساعی جمیله و کوشش شبانه‌روزی شاعر و فاضل و خطاط و محقق

۱- سفینه خوشگو - طبع پتله - بهار.

۲- در این باب و راجع به نسخه‌های مخطوطه و اصل کلیات بیدل که در کشور ما و در دیگر کتابخانه‌های مشهور است در رساله‌ای که وعده داده‌ایم سخن خواهیم راند.

گرامی خال محمد خسته که در تصحیح و مقابله این نسخه نموده‌اند درخور تمجید است.

همچنین مساعی و نگرانی شاغلی انجیر گل محمد رئیس و دیگر کارکنان مطبعه معارف که در طبع و نفاست آن مبذول داشته‌اند موجب مسرت و شکران است.

www.ketab.ir

## فهرست مجلد اول از غزلیات بیدل

| شماره | مصرع اول مطلع                                   | صفحه |
|-------|-------------------------------------------------|------|
| ۱-    | به اوج کبریا کز پهلوی عجز است راه آنجا          | ۸۷   |
| ۲-    | از نام اگر نگذری از ننگ برون آ                  | ۸۸   |
| ۳-    | ازین هوسکده با آرزو به جنگ برون آ               | ۸۸   |
| ۴-    | ای مرده تکلف از کیف و کم برون آ                 | ۸۹   |
| ۵-    | چو شمع یک مژه واکن ز پرده مست برون آ            | ۸۹   |
| ۶-    | چه کدخداییست ای ستمکش، جنون کن از درد سر برون آ | ۹۰   |
| ۷-    | آیبار چمن رنگ سراپست اینجا                      | ۹۱   |
| ۸-    | آخر به لوح آئینه اعتبار ما                      | ۹۲   |
| ۹-    | آخر ز فقر بر سر دنیا زدیم پا                    | ۹۲   |
| ۱۰-   | آسودگان گوشه دامن بویا                          | ۹۳   |
| ۱۱-   | آن پری گویند شب خندید برفریاد ما                | ۹۳   |
| ۱۲-   | آنجا که فشارد مژه ام دیده تر را                 | ۹۴   |
| ۱۳-   | آنچه نذر درگه آوردیم ما                         | ۹۴   |
| ۱۴-   | آئینه برخاک زد صنع یکتا                         | ۹۵   |
| ۱۵-   | آئینه چندین تب و تاب است دل ما                  | ۹۵   |
| ۱۶-   | اثر دور است ازین یاران حقوق آشنایی را           | ۹۶   |
| ۱۷-   | از بس گرفته است تحیر عنان ما                    | ۹۷   |
| ۱۸-   | از پا نشیند ای کاش، محمل کش هوس ها              | ۹۷   |
| ۱۹-   | از حادث آفرینی طبع سقیم ما                      | ۹۸   |

- ۲۰- از سپند ما که می‌یابد سراغ ناله را ..... ۹۹
- ۲۱- از ما پیام وصل تهی کرد جای ما ..... ۱۰۰
- ۲۲- ازین محفل چه امکانست بیرون رفتن مینا ..... ۱۰۰
- ۲۳- افتاده زندگی به کمین هلاک ما ..... ۱۰۱
- ۲۴- اگر اندیشه کند طرز نگاه او را ..... ۱۰۲
- ۲۵- اگر به گلشن ز ناز گردد قد بلند تو جلوه فرما ..... ۱۰۲
- ۲۶- اگر حیرت به این رنگست دست و تیغ قاتل را ..... ۱۰۳
- ۲۷- اگر مردی در تسلیم زن راه طلب مگشا ..... ۱۰۴
- ۲۸- الهی پاره‌ای تمکین رم وحشی نگاهان را ..... ۱۰۵
- ۲۹- ای آب رخ از خاک درت دیده‌تر را ..... ۱۰۵
- ۳۰- ای آرزوی مهر تو سیلاب کینه‌ها ..... ۱۰۶
- ۳۱- ای آینه حسن تمنای تو جانها ..... ۱۰۶
- ۳۲- ای به زلفت جوهر آینه دل تاب‌ها ..... ۱۰۷
- ۳۳- ای بهار جلوه بس کن کز خجالت بارها ..... ۱۰۸
- ۳۴- ای بهارستان اقبال، ای چمن سیما بیا ..... ۱۰۸
- ۳۵- ای جگرها داغدار از شوق پیکان شما ..... ۱۰۹
- ۳۶- ای چشم تو مهمیز جنون وحشی رم را ..... ۱۱۰
- ۳۷- ای خیال قامت آه ضعیفان را عصا ..... ۱۱۱
- ۳۸- ای داغ کمال تو عیانها و نهانها ..... ۱۱۲
- ۳۹- ای رسته ز گلزارت آن نرگس جادوها ..... ۱۱۲
- ۴۰- ای ز چشم می‌پرستت مست حیرت جام‌ها ..... ۱۱۳
- ۴۱- ای ز شوخی‌های حسنت، محو پیچ و تاب‌ها ..... ۱۱۴
- ۴۲- ای غافل از رنج هوس، آینه پردازی چرا؟ ..... ۱۱۵
- ۴۳- ای فدای جلوه مستانه‌ات میخانه‌ها ..... ۱۱۶
- ۴۴- ای قیامت صبح خیز لعل خندان شما ..... ۱۱۶
- ۴۵- ای گداز دل نفسی اشک شو به دیده بیا ..... ۱۱۷
- ۴۶- ای گرد تکاپوی سراغ تو نشانها ..... ۱۱۸
- ۴۷- ای موج زن بهار خیالت ز سینه‌ها ..... ۱۱۹

- ۴۸- این انجمن عشق است طوفان‌گر سامان‌ها ..... ۱۱۹
- ۴۹- اینقدر نقش که گل کرد از نهان و فاش ما ..... ۱۲۰
- ۵۰- ای همه آیات قدرت ظاهر از شان شما ..... ۱۲۱
- ۵۱- با بد و نیک است یکرنگی هوس آینه را ..... ۱۲۱
- ۵۲- پا به نو میدی شکست آزادی دلخواه ما ..... ۱۲۲
- ۵۳- با دل آسوده از تشویش آب و نان برآ ..... ۱۲۳
- ۵۴- باز آب شمشیرت، از بهار جوشی‌ها ..... ۱۲۴
- ۵۵- با سحر ربطی ندارد شام ما ..... ۱۲۴
- ۵۶- پاس کار خود نباشد، صاحب تدبیر را ..... ۱۲۵
- ۵۷- با کمال اتحاد از وصل مهجوریم ما ..... ۱۲۶
- ۵۸- با همه افسردگی مفت تماشا مییم ما ..... ۱۲۶
- ۵۹- به تازگی نکشد عافیت دماغ مرا ..... ۱۲۷
- ۶۰- به تردستی بز ن ساقی غنیمت دار قلقل را ..... ۱۲۸
- ۶۱- بحر می‌پیچد به موج از اشک غم پرورد ما ..... ۱۲۹
- ۶۲- به حیرت آینه پرداختند روی ترا ..... ۱۲۹
- ۶۳- به خاک تیره آخر خود سری‌ها می‌برد ما را ..... ۱۳۰
- ۶۴- به خیال آن عرق جبین، ز فغان علم نزدی چرا؟ ..... ۱۳۰
- ۶۵- به خیال چشم که می‌زند قدح جنون دل تنگ ما ..... ۱۳۱
- ۶۶- به داغ غربتم واسوخت آخر خودنماییها ..... ۱۳۲
- ۶۷- بدزد گردن بی مغز بر فراخته را ..... ۱۳۳
- ۶۸- به دعوت هم کسی را کس نمی‌گوید بیا اینجا ..... ۱۳۳
- ۶۹- به ذوق داغ کسی در کنار سوختگی‌ها ..... ۱۳۴
- ۷۰- بر آن سرم که ز دامن برون کشم پا را ..... ۱۳۵
- ۷۱- بر تشنه است حرص فضولی کمین ما ..... ۱۳۵
- ۷۲- پرتو آهی ز جیت گل نکرد ای دل چرا؟ ..... ۱۳۶
- ۷۳- بر سنگ زد زمانه ز بس ساز آشنا ..... ۱۳۷
- ۷۴- بر طاق نه تبختر جاه و جلال را ..... ۱۳۸
- ۷۵- بر قماش پوچ هستی تا به کی وسواس‌ها؟ ..... ۱۳۹

- ۷۶- پر کرده جزو لایتجزی کتاب ما ..... ۱۳۹
- ۷۷- به رنگ غنچه سودای خطت پیچیده دلها را ..... ۱۴۰
- ۷۸- پریشان نسخه کرد اجزای مژگان تر ما را ..... ۱۴۱
- ۷۹- بس که از ساز ضعیفی ها خبر داریم ما ..... ۱۴۱
- ۸۰- بس که چون پرده ها بر پرده شد سامان مرا ..... ۱۴۲
- ۸۱- بس که دارد ناتوانی نبض احوال مرا ..... ۱۴۳
- ۸۲- بس که شد حیرت پرست جلوه ات گلزارها ..... ۱۴۴
- ۸۳- بس که وحشت کرده است آزاد مجنون مرا ..... ۱۴۵
- ۸۴- به شبنم صبح این گلستان نشاند جوش غبار خود را ..... ۱۴۵
- ۸۵- به طوق فاخته نازد محبت از فن ما ..... ۱۴۶
- ۸۶- به عجزی که داری قوی کن میان را ..... ۱۴۷
- ۸۷- به گلشن گر برافشاند ز روی ناز کاکل را ..... ۱۴۷
- ۸۸- به گلشنی که دهم عرض، شوخی او را ..... ۱۴۸
- ۸۹- پل و زورق نمی خواهد محیط کبریا اینجا ..... ۱۴۹
- ۹۰- به مهر مادر گیتی مکش رنج امید اینجا ..... ۱۵۰
- ۹۱- به نمود هستی بی اثر، چه نقاب شق کنم از حیا ..... ۱۵۱
- ۹۲- بود بی مغز سر تندخروش مینا ..... ۱۵۱
- ۹۳- بود سرمشق درس خامشی باریک بینی ها ..... ۱۵۲
- ۹۴- بوی وصلت گر بیالاند دل ناکام را ..... ۱۵۳
- ۹۵- بهار اندیشه صدرنگ عشرت کرد بسمل را ..... ۱۵۳
- ۹۶- به پیری الفت حرص و هوس شد آینه ما ..... ۱۵۴
- ۹۷- به هرجین که بود سطری از کتاب حیا ..... ۱۵۴
- ۹۸- به هستی انقطاعی نیست از سر سرگرانی را ..... ۱۵۵
- ۹۹- بیا تا دی کنیم امروز فردای قیامت را ..... ۱۵۶
- ۱۰۰- بیا خورشید معنی را بین از روزن مینا ..... ۱۵۷
- ۱۰۱- به یاد آرد دل بیتاب اگر نقش میانش را ..... ۱۵۸
- ۱۰۲- بیا که جام مروّت دهیم حوصله را ..... ۱۵۸
- ۱۰۳- بی تو چون شمع ز ضعف تن ما ..... ۱۵۹

- ۱۰۴- بی‌ثمری حصار شد در چمن امید ما ..... ۱۵۹
- ۱۰۵- بی‌دماغی بانشاط از بس که دارد جنگ‌ها ..... ۱۶۰
- ۱۰۶- بی‌ریشه سوخت مزرع آه حزین ما ..... ۱۶۱
- ۱۰۷- پیش آن چشم سخنگو، موج می‌در جام‌ها ..... ۱۶۱
- ۱۰۸- پیش توانگر منشان، پهلوی لاغر مگشا ..... ۱۶۲
- ۱۰۹- تا به کی در پرده دارم آه بی‌تأثیر را ..... ۱۶۳
- ۱۱۰- تا چند به هر عیب و هنر طعنه‌زنی‌ها؟ ..... ۱۶۴
- ۱۱۱- تا درین گلزار چون شبنم گذر داریم ما ..... ۱۶۴
- ۱۱۲- تاراج گر کل بود بدمستی اجزاها ..... ۱۶۵
- ۱۱۳- تبسم زیر لعلش گر نشان پرسد غبارم را ..... ۱۶۶
- ۱۱۴- تجدید سحر کاریست، در جلوه‌زار عتقا ..... ۱۶۷
- ۱۱۵- تعلق بود سیر آهنگ چندین نوحه‌سازها ..... ۱۶۸
- ۱۱۶- جام امید نظرگاه خماریست اینجا ..... ۱۶۸
- ۱۱۷- جز پیش ما مخوانید افسانه فنا را ..... ۱۶۹
- ۱۱۸- جلوه او داد فرمان نگاه آینه را ..... ۱۶۹
- ۱۱۹- چنان پیچیده طوفان سرشکم کوه و هامون را ..... ۱۷۰
- ۱۲۰- چندین دماغ دارد اقبال و جاه مینا ..... ۱۷۱
- ۱۲۱- جنون آنجا که می‌گردد دلیل وحشت دلها ..... ۱۷۲
- ۱۲۲- جنون کی قدر دان کوه و هامون می‌کند ما را ..... ۱۷۳
- ۱۲۳- چو اشک آن کس که می‌چند گل عیش از تپیدنها ..... ۱۷۴
- ۱۲۴- چو تخم اشک به کلفت سرشته‌اند مرا ..... ۱۷۵
- ۱۲۵- چو سایه چند به هر خاک جبهه سودنها؟ ..... ۱۷۵
- ۱۲۶- جوش اشکیم و شکست آینه‌دار است اینجا ..... ۱۷۶
- ۱۲۷- جوش زخم داد سر در صبح محشر تیغ را ..... ۱۷۷
- ۱۲۸- چو شمع از خجالت، ره‌نورد نارسیدنها ..... ۱۷۷
- ۱۲۹- جولان ما فسرده بزنجیر خواب پا ..... ۱۷۸
- ۱۳۰- چون سرو کلفتی چند پیچیده‌اند بر ما ..... ۱۷۹
- ۱۳۱- چون شمع ز آتشی که وفازد به جان ما ..... ۱۸۰

- ۱۳۲- چون صبح مجو طاقت آزار کس از ما ..... ۱۸۰
- ۱۳۳- چون غنچه همان به که بدزدی نفس اینجا ..... ۱۸۱
- ۱۳۴- چون نقش پا ز عجز نگردید روی ما ..... ۱۸۱
- ۱۳۵- چون نگاه از بس به ذوق جلوه همدوشیم ما ..... ۱۸۲
- ۱۳۶- چه امکانست فردا عرض شوخی ناتوانش را ..... ۱۸۳
- ۱۳۷- چه امکانست گرد غیر زین محفل شود پیدا ..... ۱۸۴
- ۱۳۸- جهان گرفت غبار جنون تلاشی ما ..... ۱۸۵
- ۱۳۹- چه ظلمت است این که گشت غفلت به چشم یاران ز نور پیدا ..... ۱۸۵
- ۱۴۰- چه فسرده گی بلد تو شد که به محفل من و ما بیا ..... ۱۸۶
- ۱۴۱- چه ممکن است که راحت سری بر آورد از ما؟ ..... ۱۸۷
- ۱۴۲- چیده است لاف خلق به چندین ترانه ها ..... ۱۸۸
- ۱۴۳- چیست این باغ و این شکفتن ها؟ ..... ۱۸۸
- ۱۴۴- حرص فرصت انتظار و دور رنگست آسیا ..... ۱۸۹
- ۱۴۵- حسابی نیست با وحشت جنون کامل ما را ..... ۱۹۰
- ۱۴۶- حسن شرم آینه داند روی تابان ترا ..... ۱۹۰
- ۱۴۷- حسنی است بر رخس رقم مشک ناب را ..... ۱۹۱
- ۱۴۸- حیرت حسنی است در طبع نگه پرورد ما ..... ۱۹۲
- ۱۴۹- حیرت دل گر نپردازد به ضبط کارها ..... ۱۹۲
- ۱۵۰- حیرت دیدار سامان سفر داریم ما ..... ۱۹۳
- ۱۵۱- حیرتیم اما به وحشت ها هماغوشیم ما ..... ۱۹۴
- ۱۵۲- حیف است کشد سعی دگر باده کشان را ..... ۱۹۵
- ۱۵۳- حیف کز افلاس نومیدی فزاید مرد را ..... ۱۹۶
- ۱۵۴- خارج آهنگی ندارد سبحة و زنار ما ..... ۱۹۶
- ۱۵۵- خار غفلت می نشانی در ریاض دل چرا؟ ..... ۱۹۷
- ۱۵۶- خاکسار تو تپیدن کند آغاز چرا؟ ..... ۱۹۸
- ۱۵۷- خدا چو شمع دهد جرأت آب دیده ما را ..... ۱۹۹
- ۱۵۸- خداوندا به آن نور نظر در دیده جا بنما ..... ۲۰۰
- ۱۵۹- خط آوردی و ننوشتی برات مطلب ما را ..... ۲۰۰

- ۱۶۰- خط جبین ماست هماغوش نقش پا..... ۲۰۱
- ۱۶۱- خواجه ممکن نیست ضبط عمرو حفظ مالها..... ۲۰۱
- ۱۶۲- خیال قرب غفلت دوری از انس است محرم را..... ۲۰۲
- ۱۶۳- داغ عشقم نیست الفت با تن آسانی مرا..... ۲۰۳
- ۱۶۴- داغ گل کرد بهار از اثر لاله ما..... ۲۰۴
- ۱۶۵- داغم از سودای خام غفلت و وهم رسا..... ۲۰۴
- ۱۶۶- داغیم چون سپند میرس از بیان ما..... ۲۰۵
- ۱۶۷- دام یک عالم تعلق گشت حیرانی مرا..... ۲۰۶
- ۱۶۸- در بی زری ز جبهه اخلاق چین گشا..... ۲۰۷
- ۱۶۹- در خموشی همه صلح است، نه جنگ است اینجا..... ۲۰۷
- ۱۷۰- در داغ دل نهان بود از رفتگان نشانها..... ۲۰۸
- ۱۷۱- در شهد راحتند، فقیران بوریا..... ۲۰۹
- ۱۷۲- در طلب تا چند ریزی آبروی کام را؟..... ۲۰۹
- ۱۷۳- در عالمی که با خود رنگی نبود ما را..... ۲۱۰
- ۱۷۴- در فکر حق و باطل خوردیم عبت خونها..... ۲۱۰
- ۱۷۵- در محفل ما و منم، محو صغیر هر صدا..... ۲۱۱
- ۱۷۶- دریای خیالیم و نمی نیست در اینجا..... ۲۱۲
- ۱۷۷- درین محفل که دارد شام بریند و سحر بکشا..... ۲۱۳
- ۱۷۸- درین نه آشیان غیر از پر عنقا نشد پیدا..... ۲۱۴
- ۱۷۹- درین وادی چسان آرام باشد کاروانها را..... ۲۱۵
- ۱۸۰- دل می رود و نیست کسی دادرس ما..... ۲۱۵
- ۱۸۱- دو روزی فرصت آموزد درود مصطفی ما را..... ۲۱۶
- ۱۸۲- زبود از بس خیال ساعد او هوش ماهی را..... ۲۱۷
- ۱۸۳- رخصت نظاره ای گر می دهد جانان مرا..... ۲۱۷
- ۱۸۴- رنگ شوخی نیست در طبع ادب تخمیر ما..... ۲۱۸
- ۱۸۵- روزی که زد به خواب شعورم ایغ پا..... ۲۱۹
- ۱۸۶- ز آهم مجوید تأثیر را..... ۲۱۹
- ۱۸۷- ز باده ایست به بزم شهود مستی ما..... ۲۲۰

- ۱۸۸- ز بخت نارسا نگر فت دستم گردن مینا ..... ۲۲۰
- ۱۸۹- ز برق این تحیر آب شد آینه دلها ..... ۲۲۱
- ۱۹۰- ز بزم وصل خواهش های بی جا می برد ما را ..... ۲۲۲
- ۱۹۱- ز بس جوش اثر زد از تب شوق تو یارب ها ..... ۲۲۳
- ۱۹۲- ز چشم بی نگه بودم خراب آباد غارتها ..... ۲۲۴
- ۱۹۳- زخم دل چندین زبان داده ست پیغام مرا ..... ۲۲۴
- ۱۹۴- ز فسانه لب خامش که رسید مژده به گوش ما؟ ..... ۲۲۵
- ۱۹۵- ز گفتگو نیامد صید جمعیت به بند ما ..... ۲۲۶
- ۱۹۶- زهی چون گل به یاد چیدن از شوق تو دامانها ..... ۲۲۷
- ۱۹۷- زهی سودایی شوق تو مذهبها و مشربها ..... ۲۲۸
- ۱۹۸- زهی نظاره را از جلوه حسن تو زیورها ..... ۲۲۹
- ۱۹۹- زین گلستان درس دیدار که می خوانیم ما؟ ..... ۲۳۰
- ۲۰۰- زین وجودی کز عدم شرمنده می گیرد مرا ..... ۲۳۱
- ۲۰۱- ساختم قانع دل از عافیت بیگانه را ..... ۲۳۲
- ۲۰۲- سادگی باغیست طبع عافیت آهنگ را ..... ۲۳۲
- ۲۰۳- ستم است اگر هوست کشد که به سیر سرو و سمن در آ ..... ۲۳۳
- ۲۰۴- سجود خاک راحت گر هوا جوشاند از سرها ..... ۲۳۴
- ۲۰۵- سخت موهوم است نقش پرده اظهار ما ..... ۲۳۵
- ۲۰۶- سخن شد داغ دل چون شمع از آتش بیانی ها ..... ۲۳۶
- ۲۰۷- سرمه سنگین نکند شوخی چشم او را ..... ۲۳۷
- ۲۰۸- سری نبود به وحشت ز بزم جستن ما را ..... ۲۳۷
- ۲۰۹- سطر یقین به حک داد تکرار بیهوده ما ..... ۲۳۸
- ۲۱۰- سعی دیر و حرم بهانه ما ..... ۲۳۹
- ۲۱۱- سلسله شوق کیست سرخط آهنگ ما؟ ..... ۲۳۹
- ۲۱۲- سوار برق عمرم نیست برگلشن عنانم را ..... ۲۴۰
- ۲۱۳- شب وصل است و نبود آرزو را دسترس اینجا ..... ۲۴۱
- ۲۱۴- شدی پیرو همان در بند غفلت می کنی جان را ..... ۲۴۲
- ۲۱۵- شرر تمهید سازد، مطلب ما داستانها را ..... ۲۴۳

- ۲۱۶- شرم از خط پیشانی ما ریخته شقها..... ۲۴۴
- ۲۱۷- شفق در خون حسرت می تپد از دیدن مینا..... ۲۴۴
- ۲۱۸- شکوه جور تو نگشاید دهان زخم را..... ۲۴۵
- ۲۱۹- شور جنون در قفسی با همه بیگانه برا..... ۲۴۶
- ۲۲۰- شوق اگر بی پرده سازد حسرت مستور را..... ۲۴۶
- ۲۲۱- شوق تو دامنی زد بر نارسایی ما..... ۲۴۷
- ۲۲۲- صبح پیری اثر قطع امید است اینجا..... ۲۴۸
- ۲۲۳- صورت و همی به هستی متهم داریم ما..... ۲۴۸
- ۲۲۴- طرح قیامتی ز جگر می کشیم ما..... ۲۴۹
- ۲۲۵- عبث تعلیم آگاهی مکن افسرده طبعان را..... ۲۵۰
- ۲۲۶- عبرتی کو تا لب از هذیان به هم دوزد مرا؟..... ۲۵۱
- ۲۲۷- عریان گذشت زین چمن امید و یأس ما..... ۲۵۱
- ۲۲۸- عشق اگر در جلوه آرد پرتو مقدور را..... ۲۵۲
- ۲۲۹- عشق هرجا شوید از دلها غبار زنگ را..... ۲۵۳
- ۲۳۰- عقبه دیگر نباشد روح از تن رسته را..... ۲۵۳
- ۲۳۱- عمریست گرد گردش رنگ خودیم ما..... ۲۵۴
- ۲۳۲- عمریست ناز دیده تر می کشیم ما..... ۲۵۵
- ۲۳۳- عیش داند دل سرگشته، پریشانی را..... ۲۵۵
- ۲۳۴- غباریم زحمتکش بادها..... ۲۵۶
- ۲۳۵- غم طرب جوش کرده است مرا..... ۲۵۶
- ۲۳۶- غنچه سان، بی در است خانه ما..... ۲۵۷
- ۲۳۷- غیر وحدت بر تنابد همت عرفان ما..... ۲۵۷
- ۲۳۸- فال حباب زن، بشمر موج آب را..... ۲۵۸
- ۲۳۹- فرصتی داری ز گرد اضطراب دل برآ..... ۲۵۹
- ۲۴۰- فسون جاه، عذر لنگ سازد پریشانی را..... ۲۶۰
- ۲۴۱- فشاند محمل نازت، گل چه رنگ به صحرا؟..... ۲۶۰
- ۲۴۲- فقر نخواست شکوه مفلسی از گدای ما..... ۲۶۱
- ۲۴۳- فلک این سرکشی چند از غبار آرمیدنها..... ۲۶۲

- ۲۴۴- قاصد به حیرت کن ادا تمهید پیغام مرا..... ۲۶۳
- ۲۴۵- قید هستی نیست مانع خاطر آزاده را..... ۲۶۴
- ۲۴۶- کافر مگر مخمل و سنجاب می باید مرا..... ۲۶۵
- ۲۴۷- کجا الوان نعمت زین بساط آسان شود پیدا..... ۲۶۶
- ۲۴۸- گداز سعی دلیل است جستجوی ترا..... ۲۶۷
- ۲۴۹- گداز گوهر دل باده نابست شبم را..... ۲۶۸
- ۲۵۰- کدامین نشسته بیرون داد راز سینه مینا..... ۲۶۹
- ۲۵۱- گذشت از چرخ و بگرفت آبله چشم ثریا را..... ۲۷۰
- ۲۵۲- گذشتگان که هوس دیده اند دنیا را..... ۲۷۱
- ۲۵۳- گر به این وحشت دهد گرد جنون سامان ما..... ۲۷۱
- ۲۵۴- گر چنین بالد ز طوف دامت اجزای ما..... ۲۷۲
- ۲۵۵- گر دمی بوس گفت گردد میسر تیغ را..... ۲۷۳
- ۲۵۶- کردم رقم به کلک نفس، مد ناله را..... ۲۷۴
- ۲۵۷- کرده ام باز به آن گریه سودا سودا..... ۲۷۴
- ۲۵۸- کرده ام سرمشق حیرت، سرو موزون ترا..... ۲۷۵
- ۲۵۹- گر کماندار خیالت در زه آرد تیر را..... ۲۷۵
- ۲۶۰- گر کنم با این سر پر شور بالین سنگ را..... ۲۷۶
- ۲۶۱- گر کنی با موج خونم همزبان شمشیر را..... ۲۷۷
- ۲۶۲- گر لعل خموشت کند آهنگ نواها..... ۲۷۸
- ۲۶۳- گر یک نفس آینه کنی نقش قدم را..... ۲۷۹
- ۲۶۴- کسی چه شکر کند دولت تمنا را..... ۲۸۰
- ۲۶۵- کسی در بند غفلت مانده ای چون من ندید اینجا..... ۲۸۰
- ۲۶۶- گفتگو صدرنگ ناکامی دماند از کام ها..... ۲۸۱
- ۲۶۷- گل بر رخ گشود نقاب کشیده را..... ۲۸۲
- ۲۶۸- کلک مصور از چه ننگ کرد نظر به سوی ما..... ۲۸۲
- ۲۶۹- کو بقا گر نفست گشت مکرر پیدا؟..... ۲۸۳
- ۲۷۰- کوتاه نیست سلسله دود آه ما..... ۲۸۴
- ۲۷۱- کو دماغ جهد، تن در خاکساری داده را؟..... ۲۸۴

- ۲۷۲- کو ذوق نگاهی که به هنگام تماشا..... ۲۸۵
- ۲۷۳- گه از موی میان شهرت دهد نازک خیالی را..... ۲۸۵
- ۲۷۴- کی بود سیری ز ناز آن نرگس خودکام را..... ۲۸۶
- ۲۷۵- کی جزا می رسد از اهل حیا سرکش را..... ۲۸۷
- ۲۷۶- کیست کز راه تو چون خاشاک بردارد مرا..... ۲۸۸
- ۲۷۷- کیست بردارد ز اهل معرفت ناز ترا..... ۲۸۸
- ۲۷۸- لب جویی که از عکس تو پرداز نیست آتش را..... ۲۸۹
- ۲۷۹- لغزشی خورده ز پا تا سر ما..... ۲۸۹
- ۲۸۰- مآل کار چه بیند کسی نظر به هوا..... ۲۹۰
- ۲۸۱- مآل کار نقصانهاست هر صاحب کمالی را..... ۲۹۱
- ۲۸۲- ما را ز گرد این دشت عز میست رو به دریا..... ۲۹۱
- ۲۸۳- ما رشته سازیم مپرس از ادب ما..... ۲۹۲
- ۲۸۴- مپسند جز به رهن تغافل پیام ما..... ۲۹۳
- ۲۸۵- محبت بس که پر کرد از وفا جان و تن ما را..... ۲۹۳
- ۲۸۶- مغنم گیرید دامان دل آگاه را..... ۲۹۴
- ۲۸۷- مکش ای آفتاب از فکر زر بر پشت آتش را..... ۲۹۵
- ۲۸۸- مکن ز شانه پریشان دماغ گیسو را..... ۲۹۶
- ۲۸۹- مکن سراغ غبار ز پا نشسته ما را..... ۲۹۷
- ۲۹۰- موج پوشید روی دریا را..... ۲۹۷
- ۲۹۱- می خورد خون نفس اندر دل غم پیشه ما..... ۲۹۸
- ۲۹۲- نام خود را تا به رسوایی علم داریم ما..... ۲۹۸
- ۲۹۳- نباشد بی عصا امداد طاقت پیکر خم را..... ۲۹۸
- ۲۹۴- نباشد گر کمند موج تردستی حجابش را..... ۲۹۹
- ۲۹۵- نباشد یاد اسباب طرب وحشت گزینی را..... ۳۰۰
- ۲۹۶- نبود به غیر نام تو ورد زبان ما..... ۳۰۱
- ۲۹۷- نخل شمعیم که در شعله دود ریشه ما..... ۳۰۲
- ۲۹۸- ندیدم مهربان دل های از انصاف خالی را..... ۳۰۲
- ۲۹۹- نرسیدی به فهم خود ره عزم دگر گشا..... ۳۰۳

- ۳۰۰- نزدیک پرده فانوس دیگر شمع سودا را..... ۳۰۴
- ۳۰۱- نسیم شانه کند زلف موج دریا را..... ۳۰۵
- ۳۰۲- نشانند بر مژه اشک ز هم گسسته ما را..... ۳۰۵
- ۳۰۳- نشد درین درسگاه عبرت به فهم چندین رساله پیدا..... ۳۰۶
- ۳۰۴- نشود جاه و حشم شهرت خام دل ما..... ۳۰۶
- ۳۰۵- نظر بر کجروان از راستان بیش است گردون را..... ۳۰۷
- ۳۰۶- نغمه رنگ افتاده نقش بی نشان تأثیر ما..... ۳۰۷
- ۳۰۷- نفس آشفته می دارد چو گل جمعیت ما را..... ۳۰۸
- ۳۰۸- نقاب عارض گلجوش کرده ای ما را..... ۳۰۹
- ۳۰۹- نگاه وحشی لیلی چه افسون کرد صحرا را؟..... ۳۱۰
- ۳۱۰- نگردد همت موجم قفس فرسود گوهرها..... ۳۱۰
- ۳۱۱- نمی دانم چه تنگی درهم افشرد آه مجنون را..... ۳۱۲
- ۳۱۲- نمی دزدد کس از لذات کاهش آفرین خود را..... ۳۱۲
- ۳۱۳- نه طرح باغ و نه گلشن فکنده اند اینجا..... ۳۱۳
- ۳۱۴- نیست با حسنیت مجال گفتگو آینه را..... ۳۱۴
- ۳۱۵- نیست باک از برق آفت دل به آفت بسته را..... ۳۱۵
- ۳۱۶- نیست با مژگان تعلق اشک وحشت پیشه را..... ۳۱۵
- ۳۱۷- نیست خاکستر ما شعله صفت بستر ما..... ۳۱۶
- ۳۱۸- نیستی پیشه کن از عالم پندار برآ..... ۳۱۷
- ۳۱۹- وصف لب تو گر دمد از گفتگوی ما..... ۳۱۷
- ۳۲۰- وفاق تخم ثباتی نکاشت در دل و دین ها..... ۳۱۸
- ۳۲۱- وهم راحت صید الفت کرد مجنون مرا..... ۳۱۹
- ۳۲۲- هرجا روی ای ناله سلامی بیر از ما..... ۳۱۹
- ۳۲۳- هرچند گرانی بود اسباب جهان را..... ۳۲۰
- ۳۲۴- هرزه برگردون رساندی وهم بود و هست را..... ۳۲۱
- ۳۲۵- هرکجا تسلیم بندد بر میان شمشیر را..... ۳۲۱
- ۳۲۶- هرکجا نسخه کنند آن خط ریحانی را..... ۳۲۲
- ۳۲۷- هستی به پیش رفت و اثر نیست نفس را..... ۳۲۲

- ۳۲۸- هم آبله هم چشم پرآبست دل ما ..... ۳۲۲
- ۳۲۹- همچو عنقا بی نیاز عرض ایجادیم ما ..... ۳۲۳
- ۳۳۰- همه عمر با تو قدح زدیم و نرفت رنج خمار ما ..... ۳۲۴
- ۳۳۱- هوس مشتاق رسوایی مکن سودای پنهان را ..... ۳۲۵
- ۳۳۲- یک آه سرد نیم شبی از جگر برا ..... ۳۲۶
- ۳۳۳- از خامشی می‌رس وز گفتار عندلیب ..... ۳۲۶
- ۳۳۴- از روانی در تحیر هم اثر می‌دارد آب ..... ۳۲۷
- ۳۳۵- از سرمستی نبود امشب خطابم با شراب ..... ۳۲۸
- ۳۳۶- اگر برافکنی از روی ناز طرف نقاب ..... ۳۲۸
- ۳۳۷- امشب ز ساز مینا گرم است جای مطرب ..... ۳۲۹
- ۳۳۸- ای جلوه تو سرشکن شان آفتاب ..... ۳۲۹
- ۳۳۹- ای چیده نقش پای تو دکان آفتاب ..... ۳۳۰
- ۳۴۰- ای منت عرق ز جبینت برآفتاب ..... ۳۳۰
- ۳۴۱- باز در گلشن ز خویشم می‌برد افسون آب ..... ۳۳۱
- ۳۴۲- ببند چشم و خط هر کتاب را در یاب ..... ۳۳۲
- ۳۴۳- به خاک راه که گردید قطره زن مهتاب ..... ۳۳۲
- ۳۴۴- به روی نسخه هستی که نیست جز تب و تاب ..... ۳۳۳
- ۳۴۵- پرتو حسن تو هر جا باشد نقاب افکن در آب ..... ۳۳۳
- ۳۴۶- بزم ما را نیست غیر از شهرت عنقا شراب ..... ۳۳۴
- ۳۴۷- بس که دارد برق تیغت درگذشتن‌ها شتاب ..... ۳۳۵
- ۳۴۸- بس که شد از تشنه کامی‌های ما نایاب آب ..... ۳۳۶
- ۳۴۹- بود داغ من مردم دیده شب ..... ۳۳۷
- ۳۵۰- به وصول مقصد عاقبت نه دلیل جوته عصا طلب ..... ۳۳۷
- ۳۵۱- به نیم گردش آن چشم فتنه رنگ شراب ..... ۳۳۸
- ۳۵۲- پیام داشت به عنقا خط جبین حباب ..... ۳۳۹
- ۳۵۳- بی‌کمالی نیست دل از شرم چون می‌گردد آب ..... ۳۴۰
- ۳۵۴- بی‌لطافت نیست از بس وحشت آهنگ است آب ..... ۳۴۰
- ۳۵۵- پیوسته است از مزه بردیده‌ها نقاب ..... ۳۴۱

- ۳۵۶- تا از آن پای نگارین بوسه‌ای کرد انتخاب ..... ۳۴۲
- ۳۵۷- تاب زلفت سایه آویزد به طرف آفتاب ..... ۳۴۳
- ۳۵۸- تا ز ند فال گهر بیتابی آهنگ است آب ..... ۳۴۴
- ۳۵۹- تا نمی دزدد غبار غفلت هستی خطاب ..... ۳۴۵
- ۳۶۰- چو شمع تا سحر افسانه می شود تب و تاب ..... ۳۴۶
- ۳۶۱- چو من ز کسوت هستی تر آمده است حباب ..... ۳۴۶
- ۳۶۲- چیست آدم مفرد کلک دبیرستان رب ..... ۳۴۷
- ۳۶۳- خون بسته است از غم آن لعل پان به لب ..... ۳۴۸
- ۳۶۴- دل از خمار طلب خون کن و شراب طلب ..... ۳۴۹
- ۳۶۵- ز درد تشنه‌لی‌ها درین محیط شراب ..... ۳۵۰
- ۳۶۶- سایه اندازد اگر بخت سیاه من در آب ..... ۳۵۰
- ۳۶۷- شب که شد جوش فغانم همنوای عندلیب ..... ۳۵۱
- ۳۶۸- صبحدم سیاره بال افشانند از دامن شب ..... ۳۵۲
- ۳۶۹- طرب درین باغ می خرامد ز ساز فرصت پیام بر لب ..... ۳۵۳
- ۳۷۰- علمی که خلق یافته بیچونش انتخاب ..... ۳۵۴
- ۳۷۱- فال تسلیم زن و شوکت شاهی دریاب ..... ۳۵۴
- ۳۷۲- فیض حلاوت از دل بی کبر و کین طلب ..... ۳۵۵
- ۳۷۳- گذشته‌ام به تنک ظرفی از مقام حباب ..... ۳۵۵
- ۳۷۴- گر به این گرمیست آه شعله‌زای عندلیب ..... ۳۵۶
- ۳۷۵- گر درین بحر اعتباری از هنر می دارد آب ..... ۳۵۷
- ۳۷۶- گر شود آن نرگس میگون مقابل با شراب ..... ۳۵۸
- ۳۷۷- کیفیت هوای که دارد سر حباب ..... ۳۵۸
- ۳۷۸- ممسک اگر به عرض سخا جوشد از شراب ..... ۳۵۹
- ۳۷۹- می دهد دل را نفس آخر به سیل اضطراب ..... ۳۶۰
- ۳۸۰- می کنم گاهی به یاد مستی چشمت شتاب ..... ۳۶۱
- ۳۸۱- ندانم بازم آغوش که خواهد شد دوچار امشب ..... ۳۶۲
- ۳۸۲- نشسته‌ایم به یادت ز گریه تنگ در آب ..... ۳۶۳
- ۳۸۳- نگویمت به خطا ساز یا صواب طلب ..... ۳۶۴

- ۳۸۴- نیم آنکه به جرأت وصف لب، رسد خم و پیچ عنان ادب ..... ۳۶۵
- ۳۸۵- وقت پیری شرم دارید از خضاب ..... ۳۶۵
- ۳۸۶- هرکجا بی رویت از چشمم برون می گردد آب ..... ۳۶۶
- ۳۸۷- هرکه را کردند راحت محرم احسان شب ..... ۳۶۷
- ۳۸۸- هرکه به باغ بی تو فکندم نظر در آب ..... ۳۶۸
- ۳۸۹- همیشه سنگدلانند نامدار طرب ..... ۳۶۸
- ۳۹۰- یا حسن گیر صورت آفاق یا نقاب ..... ۳۶۹
- ۳۹۱- آتش و حشمت آنجا که برافروخته است ..... ۳۶۹
- ۳۹۲- آخر میاهی از سر داغم بدر نرفت ..... ۳۷۰
- ۳۹۳- آرزوی دل چو اشک از چشم ما افتاده است ..... ۳۷۰
- ۳۹۴- آزادگی غبار در و بام خانه نیست ..... ۳۷۱
- ۳۹۵- آستان عشق جولانگاه هریب باک نیست ..... ۳۷۲
- ۳۹۶- آغاز نگاهم به قیامت نظری داشت ..... ۳۷۲
- ۳۹۷- آفت سر و برگ هوس آرای جاهش ..... ۳۷۳
- ۳۹۸- آگاهی و افسردگی دل، چه خیال است؟ ..... ۳۷۴
- ۳۹۹- آمدم تا صد چمن بر جلوه نازان بینمت ..... ۳۷۵
- ۴۰۰- آمد و رفت نفس نیرنگ طوفان بلاست ..... ۳۷۵
- ۴۰۱- آن جنگجو به ظاهر اگر پشت داده است ..... ۳۷۶
- ۴۰۲- آنچه در بال طلب رقص است در دل آتش است ..... ۳۷۷
- ۴۰۳- آن شعله که در دل شرر عشق و هوس ریخت ..... ۳۷۸
- ۴۰۴- آینه دل داغ جلا ماند و نفس سوخت ..... ۳۷۹
- ۴۰۵- اجابتی ندیدم از دعای کس به دو دست ..... ۳۷۹
- ۴۰۶- احتیاجی با مزاج سبزه و گل شامل است ..... ۳۸۰
- ۴۰۷- ادب اظهارم و با وصل توام کاری هست ..... ۳۸۱
- ۴۰۸- ادب نه کسب عبادت، نه سعی حق طلبیست ..... ۳۸۲
- ۴۰۹- از بس قماش دامن دلداری نازکست ..... ۳۸۳
- ۴۱۰- از چمن تا انجمن جوش بهار رحمت است ..... ۳۸۳
- ۴۱۱- از حباب اینقدرم عبرت احوال بس است ..... ۳۸۴

- ۴۱۲- از ره و منزل تحقیق اگر دوری نیست ..... ۳۸۵
- ۴۱۳- از میانش مو به مو ناتوانان جستجو ست ..... ۳۸۶
- ۴۱۴- ازین بساط کسی داغ آر میدان رفت ..... ۳۸۷
- ۴۱۵- اشک از مژگان درین ویرانه نشکست و نریخت ..... ۳۸۷
- ۴۱۶- اشک یک لحظه به مژگان بار است ..... ۳۸۸
- ۴۱۷- اضطراب نبض دل، تمهید آهنگ فناست ..... ۳۸۹
- ۴۱۸- اگر می نیست جمعیت کدام است ..... ۳۸۹
- ۴۱۹- الفت تن باعث فکر پریشان دل است ..... ۳۹۰
- ۴۲۰- الفت دل، عمرها شد دست و پایم بسته است ..... ۳۹۱
- ۴۲۱- امروز دور صحبت وقف ستم ایام نیست ..... ۳۹۲
- ۴۲۲- امروز که امید به کوی تو مقیم است ..... ۳۹۳
- ۴۲۳- امشب که به دل حسرت دیدار کمین داشت ..... ۳۹۳
- ۴۲۴- اندیشه در نزاکت معنی کمال داشت ..... ۳۹۴
- ۴۲۵- اوج جاه آثارش از اجزای مهمل ریخته است ..... ۳۹۴
- ۴۲۶- او گفتن ما و تو به هررنگ ضرور است ..... ۳۹۵
- ۴۲۷- ای پریشان چون بوی گل بیرنگی از پیراهنت ..... ۳۹۶
- ۴۲۸- ای خم مژگان شکوه نرگس مستانه ات ..... ۳۹۷
- ۴۲۹- ای ذوق فضولی ز خود انداخته دورت ..... ۳۹۸
- ۴۳۰- ای صبح گرد ناز تو از کاروان کیست؟ ..... ۳۹۸
- ۴۳۱- ای ظفر شیفته همّت نصرت فالت ..... ۳۹۹
- ۴۳۲- ای عدم پرورده لاف هستیت جای حیاست ..... ۳۹۹
- ۴۳۳- ای غرّه اقبال سرانجام تو شوم است ..... ۴۰۰
- ۴۳۴- ای کعبه جو یقینی اگر کار بستن است ..... ۴۰۱
- ۴۳۵- ای که دنیا و جلالش دیده ای، خمیازه است ..... ۴۰۱
- ۴۳۶- این انجمن چو شمع مپندار جای ماست ..... ۴۰۲
- ۴۳۷- این زمان یک طالب مستی درین میخانه نیست ..... ۴۰۳
- ۴۳۸- ای هستی از قصر غنا افکنده در ویرانه ات ..... ۴۰۳
- ۴۳۹- با دل تنگست کار اینجا ز حرمان چاره نیست ..... ۴۰۴

- ۴۴۰- باز با طرز تکلف آشنا می بینمت ..... ۴۰۵
- ۴۴۱- باز درس خاشاکم سطر شعله خوانی هاست ..... ۴۰۶
- ۴۴۲- باز سرگرمی نظاره به سامان شده است ..... ۴۰۷
- ۴۴۳- باز گردون در عبیر افشانی زلف شب است ..... ۴۰۸
- ۴۴۴- بازم به دل نوید صفایی رسیده است ..... ۴۰۹
- ۴۴۵- باز وحشی جلوه ای در دیده جولان کرد و رفت ..... ۴۰۹
- ۴۴۶- با کمال بی نقابی پرده دارم شیون است ..... ۴۱۰
- ۴۴۷- به انوار قدم آن مهر عالمتاب نزدیک است ..... ۴۱۱
- ۴۴۸- به جاست شکوه ما تاره فغان خالیست ..... ۴۱۱
- ۴۴۹- بحر رازم پیچ و تاب فکر گرداب من است ..... ۴۱۲
- ۴۵۰- به حیرتم چه فسون داشت بزم نیرنگت ..... ۴۱۲
- ۴۵۱- به خوان لذت دنیا گزند بسیارست ..... ۴۱۳
- ۴۵۲- به دست و تیغ کسی خون من حنا بسته است ..... ۴۱۴
- ۴۵۳- بر بی کسم امروز کسی را خبرم نیست ..... ۴۱۴
- ۴۵۴- بر چهره آثار جهان رنگ سبب نیست ..... ۴۱۵
- ۴۵۵- بر روی ما چو صبح نه رنگی شکسته است ..... ۴۱۶
- ۴۵۶- بر تپید نهای دل هم دیده ای و اگر نیست ..... ۴۱۶
- ۴۵۷- پرفشان زین گلشن نیرنگ می باید گذشت ..... ۴۱۷
- ۴۵۸- برق آفت لمعه در بی ضبطی آسرار داشت ..... ۴۱۸
- ۴۵۹- برق با شوقم شراری بیش نیست ..... ۴۱۹
- ۴۶۰- برگ طریم عشرت بی برگ و نوایست ..... ۴۲۰
- ۴۶۱- برگ عیش من به ساز بی خودی آماده است ..... ۴۲۰
- ۴۶۲- بر کمر تا بهله آن ترک نزاکت مست بست ..... ۴۲۱
- ۴۶۳- برگ و سازم جز هجوم گریه بیتاب نیست ..... ۴۲۲
- ۴۶۴- بروت تافتنت گریه شانی هوس است ..... ۴۲۳
- ۴۶۵- به زخم هستی اگر شرم بخیه پردازست ..... ۴۲۳
- ۴۶۶- بزم پیری کز قد خم گشته ما چنگ اوست ..... ۴۲۴
- ۴۶۷- بزم تصور تو کدورت ایاغ نیست ..... ۴۲۴

- ۴۶۸- بزم گردون صبح خیز از گرد بیتاب من است..... ۴۲۵
- ۴۶۹- بس که آفت ما ضعیفان را حصار آهن است..... ۴۲۶
- ۴۷۰- بس که اجزایم چمن پرورده نیرنگ اوست..... ۴۲۷
- ۴۷۱- بس که از طرز خرامت جلوۀ مستانه ریخت..... ۴۲۷
- ۴۷۲- بس که امشب بی توام سامان اعضا آتش است..... ۴۲۸
- ۴۷۳- بس که این گلشن افسرده کدورت رنگ است..... ۴۲۹
- ۴۷۴- بس که برق یأس بنیاد من ناکام سوخت..... ۴۳۰
- ۴۷۵- بس که بی قدری دلیل دستگاه عالم است..... ۴۳۱
- ۴۷۶- بس که حرف مدعا نازک رقم افتاده است..... ۴۳۲
- ۴۷۷- بس که دارم غنچه سان شوق تو پنهان زیر پوست..... ۴۳۳
- ۴۷۸- بس که در بزم توام حسرت جنون پیمانه است..... ۴۳۴
- ۴۷۹- بس که دشت از نقش پای لیلی ما پرگل است..... ۴۳۴
- ۴۸۰- بس که راز عجز ما بالید پنهان زیر پوست..... ۴۳۵
- ۴۸۱- بس که ساز این بساط آشفته گی های دل است..... ۴۳۶
- ۴۸۲- بس که سودای توام سر تا به پا زنجیر پاست..... ۴۳۷
- ۴۸۳- بس که مستان را به قدر می کشی ها آبروست..... ۴۳۸
- ۴۸۴- بعد ازین باید سراغ من ز خاموشی گرفت..... ۴۳۹
- ۴۸۵- بعد مرگم شام نومیدی سحر آورده است..... ۴۴۰
- ۴۸۶- به فکر دل لبم از ربط قیل و قال گذشت..... ۴۴۱
- ۴۸۷- به گلزاری که حسنت بی نقابست..... ۴۴۱
- ۴۸۸- به محفلی که دل آینه رضا طلبیست..... ۴۴۲
- ۴۸۹- بندگی با معرفت خاص حضور آدمیست..... ۴۴۲
- ۴۹۰- بندگی هنگامه عشرت پرستی ها بس است..... ۴۴۳
- ۴۹۱- بهار آینه رنگی که باشد صرف آیینت..... ۴۴۴
- ۴۹۲- بیا ای جام و مینای طرب نقش کف پایت..... ۴۴۵
- ۴۹۳- بی ادب بنیاد هستی عافیت دربار نیست..... ۴۴۵
- ۴۹۴- بیا که آتش کیفیت هوا تیز است..... ۴۴۶
- ۴۹۵- بیا که هیچ بهاری به حسرت ما نیست..... ۴۴۷

- ۴۹۶- بیتابی عشق این همه نیرنگ هوس ریخت ..... ۴۴۷
- ۴۹۷- بی توام جای نگه جنبش مژگانی هست ..... ۴۴۸
- ۴۹۸- بی تو در هر جا دل صبر آزا خواهد شکست ..... ۴۴۹
- ۴۹۹- بی دماغی مژده پیغام محبوبم بس است ..... ۴۵۰
- ۵۰۰- بی رخت در چشمه آینه خاک است آب نیست ..... ۴۵۱
- ۵۰۱- پیر عقل از ما به درد نان مقدم رفته است ..... ۴۵۲
- ۵۰۲- بی روی تو مژگان چه نگارد به سر انگشت؟ ..... ۴۵۳
- ۵۰۳- پیریم پیغامی از رمز سجود آورده است ..... ۴۵۳
- ۵۰۴- بی ساز انفعال سراپای من تهیست ..... ۴۵۴
- ۵۰۵- پیش چشمی که نور عرفان نیست ..... ۴۵۵
- ۵۰۶- بی شکست از پرده سازم نوایی برنخاست ..... ۴۵۵
- ۵۰۷- بی قراری های چرخ از دست کج رفتاری است ..... ۴۵۶
- ۵۰۸- بی کدورت نیست هر جا محرمی یا غافل نیست ..... ۴۵۷
- ۵۰۹- بی محابا بر من مجنون میفشان پشت دست ..... ۴۵۸
- ۵۱۰- پیوستگی به حق ز دو عالم بریدن است ..... ۴۵۹
- ۵۱۱- تا به کی خواهی ز لاف بخت بر سرها نشست؟ ..... ۴۶۰
- ۵۱۲- تا به مطلوب رسیدن کاریست ..... ۴۶۱
- ۵۱۳- تا چون نقد بهار عشرتم در چنگ داشت ..... ۴۶۱
- ۵۱۴- تا حیرت خرام تو سامان دیده است ..... ۴۶۲
- ۵۱۵- تا ز آغوش وداعت داغ حیرت چیده است ..... ۴۶۳
- ۵۱۶- تا ز جنس تب و تاب نفس آثاری هست ..... ۴۶۴
- ۵۱۷- تا ز حسن او گلستان تماشا رنگ داشت ..... ۴۶۵
- ۵۱۸- تا ز مستی غنچه بر فرق چمن مینا شکست ..... ۴۶۵
- ۵۱۹- تا عرقناک از چمن آن شوخ بی پروا گذشت ..... ۴۶۶
- ۵۲۰- تا غبار خط بر آن حسن صفا پیرا نشست ..... ۴۶۷
- ۵۲۱- تا فلک در گردش است آفت به هر سو هاله است ..... ۴۶۸
- ۵۲۲- تا نظر بر شوخی آن نرگس خود کام داشت ..... ۴۶۹
- ۵۲۳- تا نفس باقیست در دل رنگ کلفت مضمر است ..... ۴۷۰

- ۵۲۴- تعین جز افسون اوهام نیست ..... ۴۷۱
- ۵۲۵- تنم ز بند لباس تکلف آزاد است ..... ۴۷۱
- ۵۲۶- تنها نه ذره دقت اظهار داشته است ..... ۴۷۲
- ۵۲۷- تو آفتاب و جهان جز به جستجوی تو نیست ..... ۴۷۲
- ۵۲۸- تو از آن خلوت یکتا چه خبر خواهی داشت ..... ۴۷۳
- ۵۲۹- توان به صبر نمودن دل شکسته درست ..... ۴۷۳
- ۵۳۰- تویی که غیر دلم هیچ جا مقام تو نیست ..... ۴۷۴
- ۵۳۱- تو خود شخص نفس خوبی که با دل نیست پیوندت ..... ۴۷۴
- ۵۳۲- تو محو خواب و در سیر کن فکان باز است ..... ۴۷۵
- ۵۳۳- تو مست و هم و درین بزم بوی صها نیست ..... ۴۷۶
- ۵۳۴- تهمت افسردگی بر طینت عاشق خطاست ..... ۴۷۷
- ۵۳۵- تیره بختی چون هجوم آرد سخن مهر لب است ..... ۴۷۸
- ۵۳۶- جایی که مرگ شهرت انجام داشته است ..... ۴۷۹
- ۵۳۷- جایی که نه فلک ز حیا سرفکنده است ..... ۴۷۹
- ۵۳۸- چاره درد سر دیر محبت جلیست ..... ۴۸۰
- ۵۳۹- جای آرام به وحشتکده عالم نیست ..... ۴۸۰
- ۵۴۰- جرأت سوال شرم تراگر جواب داشت ..... ۴۸۱
- ۵۴۱- جز خموشی هر که دل بر ناله و فریاد داشت ..... ۴۸۲
- ۵۴۲- جز خون دل از نقد سلامت به دست نیست ..... ۴۸۳
- ۵۴۳- چشم بیدار طرب مایه سامان گل است ..... ۴۸۴
- ۵۴۴- چشم خرد آینه جام می ناب است ..... ۴۸۵
- ۵۴۵- چشم واکن حسن نیرنگ قدم بی پرده است ..... ۴۸۵
- ۵۴۶- چشمی که ندارد نظری حلقه دام است ..... ۴۸۶
- ۵۴۷- چمن امروز فرش منزل کیست؟ ..... ۴۸۷
- ۵۴۸- جنس ما با این کسادی قیمتی فهمیده است ..... ۴۸۸
- ۵۴۹- جنس موهوم دکان آبرویی چیده است ..... ۴۸۹
- ۵۵۰- چنین که عمر تأملگر شتاب گذشت ..... ۴۹۰
- ۵۵۱- چنین که نیک و بد ما به عجز وابسته است ..... ۴۹۰

- ۵۵۲- جوش حرص از یأس من آخر ز تاب و تب نشست ..... ۴۹۱
- ۵۵۳- چو صبحم دماغ می آشام نیست ..... ۴۹۱
- ۵۵۴- چو لاله بی تو ز بس رنگ اعتبارم سوخت ..... ۴۹۲
- ۵۵۵- چون حباب آینه ما از خموشی روشن است ..... ۴۹۳
- ۵۵۶- چون حبابم الفت وهم بقا زنجیر پاست ..... ۴۹۴
- ۵۵۷- چون حبابم شیشه دل هرکجا خواهد شکست ..... ۴۹۵
- ۵۵۸- چون سپند آرام جسم دردناکم ناله است ..... ۴۹۶
- ۵۵۹- چون سایه بس که کلفت غفلت سرشت ماست ..... ۴۹۶
- ۵۶۰- چون سحر طومار چاک سینهام واکرد نیست ..... ۴۹۷
- ۵۶۱- چون شمع اگر خلق پس و پیش گذشتست ..... ۴۹۸
- ۵۶۲- جهان در سرمه خوابید از خیال چشم فتانت ..... ۴۹۸
- ۵۶۳- جهان ز جنس اثرهای این و آن خالیست ..... ۴۹۹
- ۵۶۴- جهان قلمرو طوفان اعتبار تو نیست ..... ۵۰۰
- ۵۶۵- چه خوش است اگر بود آنقدر هوس بلندی منظرت ..... ۵۰۱
- ۵۶۶- چه دارد این صفات حاجت آیات ..... ۵۰۲
- ۵۶۷- چه سحر بود که دوشم دل آرزوی تو داشت؟ ..... ۵۰۳
- ۵۶۸- چه گوید آینهام شکر خوش معاشی حیرت؟ ..... ۵۰۴
- ۵۶۹- حایل عزم نفس گرد ره و فرسنگ نیست ..... ۵۰۴
- ۵۷۰- حذر ز راه محبت که پرخطرناک است ..... ۵۰۵
- ۵۷۱- حیرتم عمزی به امید ندامت شاد داشت ..... ۵۰۶
- ۵۷۲- حضور کلبه فقر از تکلفات بری است ..... ۵۰۶
- ۵۷۳- حیرت دمیده ام گل داغم بهانه ایست ..... ۵۰۷
- ۵۷۴- خاک غیرت کیمیای مردم نیک اخترست ..... ۵۰۷
- ۵۷۵- خاک نمیم ما را کی فکر عز و جاهت؟ ..... ۵۰۹
- ۵۷۶- خامش نفسم شوخی آهنگ من اینست ..... ۵۰۹
- ۵۷۷- خامشی در پرده سامان تکلم کرده است ..... ۵۱۰
- ۵۷۸- خاموشیم جنونکده شور محشر است ..... ۵۱۱
- ۵۷۹- خط خوبان هم حریف طبع وحشت پیشه نیست ..... ۵۱۱

- ۵۸۰- خط لعلت غبار حیرت افزاست ..... ۵۱۲
- ۵۸۱- خلق را بر سر هر لقمه، ز بس سرشکنیست ..... ۵۱۳
- ۵۸۲- خم مکن در عرض حاجت تا توانی پشت دست ..... ۵۱۳
- ۵۸۳- خنده صبحی است که در بند گریبان گلست ..... ۵۱۴
- ۵۸۴- خنده تنها نه همین برگل و سوسن تیغ است ..... ۵۱۵
- ۵۸۵- خنده ام صبحی به صد چاک گریبان آشناست ..... ۵۱۶
- ۵۸۶- خواب در چشم و نفس بردل محزون بار است ..... ۵۱۷
- ۵۸۷- خواب را در دیده حیران عاشق بار نیست ..... ۵۱۷
- ۵۸۸- خواجه تا کی باید این بنیاد رسوایی که نیست ..... ۵۱۸
- ۵۸۹- خود گدازی نم کیفیت صهبای من است ..... ۵۱۹
- ۵۹۰- خودنمایی ها کفایت جوهریست ..... ۵۲۰
- ۵۹۱- خیالی سد راه عبرت ماست ..... ۵۲۱
- ۵۹۲- دارم ز نفس ناله که جلاد من ایشست ..... ۵۲۱
- ۵۹۳- داغ اگر حلقه زند ساغر صهبای دل است ..... ۵۲۲
- ۵۹۴- در آن بساط که حسنت دچار آینه است ..... ۵۲۳
- ۵۹۵- در آن مقام که عرض جلال معبود است ..... ۵۲۳
- ۵۹۶- در بهار گریه عیش بیدلان آماده است ..... ۵۲۴
- ۵۹۷- در پیچ و تاب گیسو تا شانه را عروسیست ..... ۵۲۵
- ۵۹۸- در تکلم از ندامت هیچکس آسوده نیست ..... ۵۲۵
- ۵۹۹- در تماشایی که باید صد مژه بالا شکست ..... ۵۲۶
- ۶۰۰- در چمن گر طرف دامانت صبا خواهد شکست ..... ۵۲۷
- ۶۰۱- در جئونم موی سر سامان راحت چیده است ..... ۵۲۸
- ۶۰۲- در جهان عجز طاقت پیشگی گردن زن است ..... ۵۲۹
- ۶۰۳- در خموشی یک قلم آوازه جمعیت است ..... ۵۳۰
- ۶۰۴- در خور غفلت نگاهی روتق ما و من است ..... ۵۳۰
- ۶۰۵- در خیال آباد راحت آگهی نامحرم است ..... ۵۳۱
- ۶۰۶- در خیال مزن فهم خویش ساز تو نیست ..... ۵۳۲
- ۶۰۷- در ربط خلق یکسر ناموس کبریا نیست ..... ۵۳۳

- ۶۰۸- در سایه ابرو نگهت مست و خراب است ..... ۵۳۴
- ۶۰۹- در سیرگاه امر تحیر مقدم است ..... ۵۳۴
- ۶۱۰- در تپش آباد دهر، حیرت دل لنگر است ..... ۵۳۵
- ۶۱۱- در طریق رفتن از خود رهبری در کار نیست ..... ۵۳۶
- ۶۱۲- در طلبت شب چه جنونها گذشت ..... ۵۳۷
- ۶۱۳- در گلستانی که دل را با اشاراتش سر است ..... ۵۳۸
- ۶۱۴- در گلستانی که گرد عجز ما افتاده است ..... ۵۳۹
- ۶۱۵- در گلشن هوس که سراغ گلش نیست ..... ۵۴۰
- ۶۱۶- در ندامت گل مقصود به بر نزدیک است ..... ۵۴۰
- ۶۱۷- در وادبی که قدرت عجزم کمال داشت ..... ۵۴۱
- ۶۱۸- در وصلم و سیرم به گریبان خیال است ..... ۵۴۱
- ۶۱۹- درین گلشن دو روزت خنده کار است ..... ۵۴۲
- ۶۲۰- دل از بهار خیال تو گلشن راز است ..... ۵۴۳
- ۶۲۱- دل از غبار نفس زخم خفته در نمک است ..... ۵۴۳
- ۶۲۲- دل از ندامت هستی مکدر افتاده است ..... ۵۴۵
- ۶۲۳- دل انجمن صد طرب از یاد وصال است ..... ۵۴۵
- ۶۲۴- دل به سعی آب گردیدن طرب پیمانه است ..... ۵۴۶
- ۶۲۵- دل به یاد پرتو حسنت سراپا آتش است ..... ۵۴۷
- ۶۲۶- دل به یاد جلوه‌ای طاقت به غارت داده است ..... ۵۴۸
- ۶۲۷- دل در قدم آبله پایان که شکستست ..... ۵۴۹
- ۶۲۸- دل را به خیال خط او سیر فرنگیست ..... ۵۴۹
- ۶۲۹- دل را ز ننگه دام هوس بر سر راهست ..... ۵۵۰
- ۶۳۰- دل را گشاد کار ز صد عقده برتر است ..... ۵۵۱
- ۶۳۱- دل ز او هام غبار آلودست ..... ۵۵۱
- ۶۳۲- دل عمر هاست آینه ترتیب داده است ..... ۵۵۲
- ۶۳۳- دل گرم من آتشخانه کیست؟ ..... ۵۵۲
- ۶۳۴- دل ماند بی حس و غمت افشاندن بال رفت ..... ۵۵۳
- ۶۳۵- دلم چو غنچه در آغوش عافیت تنگ است ..... ۵۵۳

- ۵۵۴..... ۶۳۶- دل مضطرب یأس و نفس ناله به چنگ است.
- ۵۵۵..... ۶۳۷- دوری از اسباب ما و من به حق پیوستن است.
- ۵۵۵..... ۶۳۸- دوری منزلم از بس که ندامت اثر است.
- ۵۵۶..... ۶۳۹- دوستان ظلمی به حال نامرادم رفته است.
- ۵۵۷..... ۶۴۰- دوش از نظر خیال تو دامن کشان گذشت.
- ۵۵۸..... ۶۴۱- دوش در راه خیالت عجز شوق آهنگ داشت.
- ۵۵۸..... ۶۴۲- دی به شبم گریه ما نوگلی خندید و رفت.
- ۵۵۹..... ۶۴۳- دی ترنگی از شکست ساغر گل کرد و ریخت.
- ۵۶۰..... ۶۴۴- دی حرف خرامش به لبم بال گشافت.
- ۵۶۱..... ۶۴۵- دیده حیرت نگاهان را به مؤگان کار نیست.
- ۵۶۲..... ۶۴۶- دیده‌ای را که به نظاره دل محرم نیست.
- ۵۶۲..... ۶۴۷- راحت جاوید عشاق از فضولی رستن است.
- ۵۶۳..... ۶۴۸- راحت کجاست گر دلت از خویش رسته نیست.
- ۵۶۴..... ۶۴۹- رزق خوتگه اندیشه روزی خوارست.
- ۵۶۴..... ۶۵۰- رفتن عمر ز رفتار نفس‌ها پیدا است.
- ۵۶۵..... ۶۵۱- رنگت به چشم لاله بساط نظاره سوخت.
- ۵۶۶..... ۶۵۲- رنگ خون گلجوش زخم تیغ گلچین بوده است.
- ۵۶۶..... ۶۵۳- رنگ عجزم لیک با وضع خموشم کار نیست.
- ۵۶۷..... ۶۵۴- رنگ گلش بهار خط از دور دید و رفت.
- ۵۶۸..... ۶۵۵- رنگم درین چمن به هوس پرزننده نیست.
- ۵۶۸..... ۶۵۶- ز آهم نخل حسرت شعله بالا است.
- ۵۶۹..... ۶۵۷- ز آتش رخسار که ساغر گرفت.
- ۵۶۹..... ۶۵۸- ز آن اشک که چون شمع ز چشم تر من ریخت.
- ۵۷۰..... ۶۵۹- ز آن خوشه که میناگری باغ عنب داشت.
- ۵۷۱..... ۶۶۰- ز انقلاب جسم دل بر ساز وحشت هاله نیست.
- ۵۷۱..... ۶۶۱- زاهد که بادش آفت ایمان، شکست و ریخت.
- ۵۷۲..... ۶۶۲- زبان چو کج روش افتد جنون بدمست است.
- ۵۷۳..... ۶۶۳- ز بس به خلوت حسن تو بار آینه است.

- ۵۷۳..... ۶۶۴- ز بس که معنی مکتوب عشق پیچش داشت
- ۵۷۴..... ۶۶۵- ز خود رمیدن دل بس که شوخی انگیز است
- ۵۷۵..... ۶۶۶- ز خویش مگذر اگر جوهرت شناساییست
- ۵۷۵..... ۶۶۷- ز دستگاه جنون، راز همتم فاش است
- ۵۷۶..... ۶۶۸- ز دهر نقد تو جز پیچ و تاب دشوار است
- ۵۷۷..... ۶۶۹- ز شور حیرت من گوش عالمی باز است
- ۵۷۷..... ۶۷۰- ز غصه چاره ندارد دلی که آگاه است
- ۵۷۸..... ۶۷۱- ز فقر تا به شهادت شد آشنا انگشت
- ۵۷۸..... ۶۷۲- ز گریه سیری چشم پر آب دشوار است
- ۵۷۹..... ۶۷۳- زلف آشفته سری موجه دریای من است
- ۵۸۰..... ۶۷۴- زندگانی از نفس آفت بنا افتاده است
- ۵۸۱..... ۶۷۵- زندگانی در جگر خار است و در پا سوزن است
- ۵۸۲..... ۶۷۶- زندگانیست که جز مرگ سرانجام نداشت
- ۵۸۲..... ۶۷۷- زندگی تمهید اسباب فناست
- ۵۸۳..... ۶۷۸- زندگی را شغل پرواز فنا جزو تن است
- ۵۸۴..... ۶۷۹- زندگی سدّ ره جولان ماست
- ۵۸۴..... ۶۸۰- زندگی شوخی کمین رمیست
- ۵۸۵..... ۶۸۱- زندگی نقد هزار آزار است
- ۵۸۵..... ۶۸۲- ز نقش پای تو کایینه دار آینه است
- ۵۸۶..... ۶۸۳- زهی چمن ساز صبح فطرت، تبسم لعل مهرجویت
- ۵۸۷..... ۶۸۴- زهی خمخانه حیرت کلام هوش تسخیرت
- ۵۸۷..... ۶۸۵- زهی مخموری عالم گلی از حسرت جامت
- ۵۸۹..... ۶۸۶- زهی هنگامه امکان جنون ساز غریبانت
- ۵۸۹..... ۶۸۷- زیرگردون طبع آزادی نوایی برنخاست
- ۵۹۰..... ۶۸۸- زین دو شرر داغ دل هستی ما عبرتست
- ۵۹۱..... ۶۸۹- زین سال و ماه فرصت کارت منزّه است
- ۵۹۲..... ۶۹۰- زین عبارات جنون تحقیق بی ناموس نیست
- ۵۹۲..... ۶۹۱- زین من و ما زندگی سیر فنایی کرد و رفت

- ۶۹۲- سادگی دل را اسیر فکرهای خام داشت ..... ۵۹۴
- ۶۹۳- ساز تو کمین نغمه بیداد شکستیت ..... ۵۹۴
- ۶۹۴- سایه دستی اگر ضامن احوال ماست ..... ۵۹۵
- ۶۹۵- ستم شریک من یأس خو شدن ستم است ..... ۵۹۶
- ۶۹۶- سخت جانی از من محزون که باور داشتست ..... ۵۹۷
- ۶۹۷- سرخط درس کمال متخب دانی بس است ..... ۵۹۸
- ۶۹۸- سرشکم نسخه دیوانه کیست؟ ..... ۵۹۸
- ۶۹۹- سرکشی ها به مرگ راهبرست ..... ۵۹۹
- ۷۰۰- سر کیست تا برد آرزو به غبار سجده کمینیت ..... ۶۰۰
- ۷۰۱- سرمایه عذر طلبم از همه بیش است ..... ۶۰۰
- ۷۰۲- سرمنزل ثبات قدم جاده ساز نیست ..... ۶۰۱
- ۷۰۳- سرنوشت روی جانان، خط مشکین بوده است ..... ۶۰۲
- ۷۰۴- سرو بهار جلوه قد دلستان کیست؟ ..... ۶۰۳
- ۷۰۵- سرو چمن دل الف شعله آهیست ..... ۶۰۳
- ۷۰۶- سر هرکس ز گلی پر زده است ..... ۶۰۴
- ۷۰۷- سعی جاه آرزوی خاک شدن در سر داشت ..... ۶۰۵
- ۷۰۸- سعی روزی داشتم آخر ندامت پیش رفت ..... ۶۰۶
- ۷۰۹- سعی ناپیدا و حسرت ها دویدن آرزوست ..... ۶۰۷
- ۷۱۰- سقله با جاه نیز هیچکس است ..... ۶۰۷
- ۷۱۱- سوخت دل در محفل تسلیم و از جا برنخاست ..... ۶۰۸
- ۷۱۲- سیرابی ازین باغ هوس یأس پرست است ..... ۶۰۹
- ۷۱۳- سیر بهار این باغ از ما تمیزخواه است ..... ۶۱۰
- ۷۱۴- شب به یاد آن لب خموش گذشت ..... ۶۱۱
- ۷۱۵- شب که جوش حسرتی زان نرگس خودکام داشت ..... ۶۱۱
- ۷۱۶- شب که حیرت با خیالت طرح قیل و قال ریخت ..... ۶۱۲
- ۷۱۷- شب که شور بلبل ما ریشه در گلزار داشت ..... ۶۱۳
- ۷۱۸- شب که طاووس مرا شوق تو بال افشان داشت ..... ۶۱۴
- ۷۱۹- شب گریه ام به آن همه سامان شکست و ریخت ..... ۶۱۵

- ۷۲۰- شب هجوم جلوه او در خیالم جا گرفت ..... ۶۱۶
- ۷۲۱- شعله بی بال و پر سجده گر اخگر است ..... ۶۱۷
- ۷۲۲- شعله ها در گرم جوشی داغ آه سرد ماست ..... ۶۱۸
- ۷۲۳- شوخ بی باکی که رنگ عیش هرکاشانه ریخت ..... ۶۱۹
- ۷۲۴- شوخی انداز جرأتها ضعیفان را بلاست ..... ۶۲۰
- ۷۲۵- شوخی که جهان گرد جنون نظر اوست ..... ۶۲۱
- ۷۲۶- شور استغنائی عشق از حسرت دل بوده است ..... ۶۲۱
- ۷۲۷- شوق ناگرم عنان نیست فسردهن برجاست ..... ۶۲۳
- ۷۲۸- شوق دیدارم و در چشم کسان راه منست ..... ۶۲۴
- ۷۲۹- شوکت شاهیم از فیض جنون در قدم است ..... ۶۲۴
- ۷۳۰- شهید خنده زخم که تیغ همدم اوست ..... ۶۲۶
- ۷۳۱- شیخ تا عزم بر نماز شکست ..... ۶۲۶
- ۷۳۲- صاحب خلق حسن، گلها به دامن داشتست ..... ۶۲۷
- ۷۳۳- صاف طبعان را غمی از خار خار کینه نیست ..... ۶۲۸
- ۷۳۴- صبح از دل صد چاک که درین باغ سخن رفت ..... ۶۲۹
- ۷۳۵- صبح این بادیه آشوب تپش های دل است ..... ۶۳۰
- ۷۳۶- صبح هستی نیست نیرنگ هوس بالیده است ..... ۶۳۰
- ۷۳۷- صدهنر در پرده دل فرش اقبال صفاست ..... ۶۳۱
- ۷۳۸- صفای آب به یاد غبار راه کسی است ..... ۶۳۲
- ۷۳۹- صفای حال ما مغشوش رنگیست ..... ۶۳۲
- ۷۴۰- صفحه دل بی خط زخم تو فرد باطل است ..... ۶۳۳
- ۷۴۱- صنعت نیرنگ دل بر فطرت کس فاش نیست ..... ۶۳۴
- ۷۴۲- ضرورت راحت نفور از مردمان عالم است ..... ۶۳۵
- ۷۴۳- طاس این نرد اختیاری نیست ..... ۶۳۶
- ۷۴۴- طبعی که امیدش اثر آماده بیم است ..... ۶۳۶
- ۷۴۵- تپیدن دل عشاق محو کسوت آهست ..... ۶۳۷
- ۷۴۶- طوق چون فاخته شیرازه مشت پر ماست ..... ۶۳۸
- ۷۴۷- عاشقی مقدور هر عیاش نیست ..... ۶۳۹

- ۷۴۸- عاقبت چون شعله خاکستر به فرق ما نشست ..... ۶۴۰
- ۷۴۹- عالم ایجاد عشرتخانه جزو و کل است ..... ۶۴۰
- ۷۵۰- عالم طلسم وحشت چشم سیاه اوست ..... ۶۴۱
- ۷۵۱- عالمی را بی زبانی های من پوشیده است ..... ۶۴۲
- ۷۵۲- عجز بینش با تعلقهای امکان آشناست ..... ۶۴۳
- ۷۵۳- عجز ما چندین غبار از هرکمین برداشته است ..... ۶۴۴
- ۷۵۴- عرق فشانی شبنم درین حدیقه گواه است ..... ۶۴۵
- ۷۵۵- عزّت و خواری دهر آن همه دور از هم نیست ..... ۶۴۶
- ۷۵۶- عشرت فروز انجمن هستیم حیاست ..... ۶۴۷
- ۷۵۷- عشرت موهوم هستی کلفت دنیا بس است ..... ۶۴۷
- ۷۵۸- عشق از خاک من آن روز که وحشت می ییخت ..... ۶۴۸
- ۷۵۹- عمر گذشته بر مژه ام اشک بست و رفت ..... ۶۴۹
- ۷۶۰- عمرها شد عجز طاقت سوی جیم رهبر است ..... ۶۵۰
- ۷۶۱- عمریست به چشمم ز نم اشک، اثر نیست ..... ۶۵۱
- ۷۶۲- عمریست به حیرت نفس سوخته رام است ..... ۶۵۲
- ۷۶۳- عتقا سراغم از اثرم وهم و ظن تهیست ..... ۶۵۳
- ۷۶۴- غزال امن که الفت خیال مبهم اوست ..... ۶۵۳
- ۷۶۵- غفلت از عاقبت، عقوبت زاست ..... ۶۵۴
- ۷۶۶- غلغل صبح ازل از دل عالم برخاست ..... ۶۵۵
- ۷۶۷- غم فراق چه و حسرت وصال تو چیست؟ ..... ۶۵۶
- ۷۶۸- غنچه در فکر دهانت گوشه گیر خسته ایست ..... ۶۵۷
- ۷۶۹- فردوس دل اسیر خیال تو بودن است ..... ۶۵۸
- ۷۷۰- فرصت نظاره تا مژگان گشودن درگذشت ..... ۶۵۸
- ۷۷۱- فریاد که در عالم تحقیق کسی نیست ..... ۶۵۹
- ۷۷۲- فسون وهم چه مقدار رهزن افتاده است ..... ۶۶۰
- ۷۷۳- فضای وادی امکان پر از غبار فناست ..... ۶۶۱
- ۷۷۴- فغان که فرصت دام تلاش چیدن رفت ..... ۶۶۲
- ۷۷۵- فکر آزادی به این عاجز سرشتی ها تریست ..... ۶۶۳

- ۷۷۶- فکر تدبیر سلامت خون راحت خوردن است ..... ۶۶۴
- ۷۷۷- فنا مثال و آینه بقا اینجاست ..... ۶۶۵
- ۷۷۸- قابل نخل ما بردگر است ..... ۶۶۶
- ۷۷۹- قامتش سامان شوخی از نگاه ما گرفت ..... ۶۶۶
- ۷۸۰- قانون ادب پرده در صوت و صدا نیست ..... ۶۶۷
- ۷۸۱- قصر غنا که عالم تحقیق نام اوست ..... ۶۶۸
- ۷۸۲- قید الفت هستی و حشت آشیانی هاست ..... ۶۶۹
- ۷۸۳- کار به نقش پا رساند جهد سر هوایت ..... ۶۷۰
- ۷۸۴- کاهش طبع من از فطرت بی باک خود است ..... ۶۷۱
- ۷۸۵- کام همت اگر انباشته ذوق خفاست ..... ۶۷۲
- ۷۸۶- کتاب عافیتی، قیل و قال باب تو نیست ..... ۶۷۳
- ۷۸۷- گذار امن درین انجمن کم افتاده است ..... ۶۷۴
- ۷۸۸- گر آیینه ات محرم زشتی و نکوبی است ..... ۶۷۵
- ۷۸۹- گر به سیر انجمن یا گشت گلشن رفته است ..... ۶۷۶
- ۷۹۰- گر جنونم هوس قطع منازل می داشت ..... ۶۷۷
- ۷۹۱- گرد اندوه دلم دام تماشای صفاست ..... ۶۷۸
- ۷۹۲- گردباد امروز در صحرا قیامت کاشته است ..... ۶۷۹
- ۷۹۳- گردی ز خویش رفتن ما هیچ برنخواست ..... ۶۷۹
- ۷۹۴- گرم رفتاری که سر در راه آن یکتا گذاشت ..... ۶۸۰
- ۷۹۵- گرهمه در سنگ بود آتش جدایی دید و سوخت ..... ۶۸۱
- ۷۹۶- گل در چمن رسید و قدم بر هوا گذاشت ..... ۶۸۲
- ۷۹۷- گلدسته نزاکت حسنت که بسته است ..... ۶۸۳
- ۷۹۸- گل کردن هوس ز دل صاف تهمت است ..... ۶۸۴
- ۷۹۹- کنون که مژده دیدار شوق بنیاد است ..... ۶۸۵
- ۸۰۰- کو خلوت و چه انجمن؟ آثار جاه اوست ..... ۶۸۶
- ۸۰۱- گوهر دل ز سخن رنگ صفا باخته است ..... ۶۸۷
- ۸۰۲- که شود به وادی مدعا بلد تسلی منزلت؟ ..... ۶۸۷
- ۸۰۳- کینه را در دامن دل‌های سنگین مسکن است ..... ۶۸۸

- ۸۰۴- لاف ما و من یکسر، دعوی خدایی هاست ..... ۶۸۹
- ۸۰۵- لوح هستی یک قلم از نقش قدرت عاری است ..... ۶۹۰
- ۸۰۶- ما را به راه عشق طلب رهنما بس است ..... ۶۹۱
- ۸۰۷- ما و من شور گرفتاری هاست ..... ۶۹۲
- ۸۰۸- ما و من گم گشت هر گه خواب شد همبسترت ..... ۶۹۳
- ۸۰۹- مبتذل صبح و شام تازگی آرنده نیست ..... ۶۹۴
- ۸۱۰- محرم حسن ازل اندیشه بیگانه نیست ..... ۶۹۵
- ۸۱۱- مرا به آبله پا چه مشکل افتاده ست ..... ۶۹۶
- ۸۱۲- مست عرفان را شراب دیگری در کار نیست ..... ۶۹۷
- ۸۱۳- مشاطه شوخی که به دستت دل ما بست ..... ۶۹۸
- ۸۱۴- مقیدان وفا را ز دل رمیدن نیست ..... ۶۹۸
- ۸۱۵- موج جنون می زند اشک پریشان کیست؟ ..... ۶۹۹
- ۸۱۶- موج هرجا در جمعیت گوهر زده است ..... ۷۰۰
- ۸۱۷- می روم از خویش و حسرت گرم اشک افشاندن است ..... ۷۰۲
- ۸۱۸- می که شوخی رنگش جنون افلاک است ..... ۷۰۲
- ۸۱۹- ناتوانی گر چنین اعضای ما خواهد شکست ..... ۷۰۳
- ۸۲۰- ناله ها داریم و کس زین انجمن آگاه نیست ..... ۷۰۴
- ۸۲۱- ناله ما شکوه ها امشب به برآورده است ..... ۷۰۵
- ۸۲۲- نسبت اشراف با دونان خطاست ..... ۷۰۶
- ۸۲۳- نسخه آرام دل در عرض آهی ابتر است ..... ۷۰۷
- ۸۲۴- نسزد به وضع فسرده گی ز بهار دل مژه بستنت ..... ۷۰۸
- ۸۲۵- نسیم گل به خموشی ترانه پرداز است ..... ۷۰۸
- ۸۲۶- نشئه هستی به دور جام پیری نارساست ..... ۷۰۹
- ۸۲۷- نفس بوالهوسان بردل روشن تیغ است ..... ۷۱۰
- ۸۲۸- نفس را الفت دل پیچ و تاب است ..... ۷۱۱
- ۸۲۹- نفس محرک جسم به غم فسرده ماست ..... ۷۱۱
- ۸۳۰- نقاش ازل تا کمر مو کمران بست ..... ۷۱۲
- ۸۳۱- نقش دیبای هنر فرش ره اهل صفاست ..... ۷۱۳

- ۸۳۲- نور دل در کشور آینه نیست..... ۷۱۴
- ۸۳۳- نه جاه مایه عصیان نه مال غفلت زاست..... ۷۱۵
- ۸۳۴- نه دیر مانع و نی کعبه حایل افتاده است..... ۷۱۵
- ۸۳۵- نه عشق سوخته و نه هوس گداخته است..... ۷۱۶
- ۸۳۶- نه ما را صراحی، نه پیمانه ایست..... ۷۱۷
- ۸۳۷- نه منزل بی نشان نی جاده تنگ است..... ۷۱۷
- ۸۳۸- نه همین سبزه از خطش تر گشت..... ۷۱۸
- ۸۳۹- نیاز نامه ما عرض سجده عنوانیست..... ۷۱۸
- ۸۴۰- نیست ایمن از بلا هر کس به فکر جستجوست..... ۷۱۹
- ۸۴۱- نیستی تا علم همت عنقا برداشت..... ۷۲۰
- ۸۴۲- نیک و بد این مرحله خاکش به کمین است..... ۷۲۱
- ۸۴۳- نیک و بدم از بخت بدانجام سفید است..... ۷۲۲
- ۸۴۴- نی نقش چین نه حسن فرنگ آفریدن است..... ۷۲۲
- ۸۴۵- واژگونی بس که با وضعم قرین گردیده است..... ۷۲۳
- ۸۴۶- وحشت مدعا جنون ثمر است..... ۷۲۴
- ۸۴۷- وحشی صحرای حسن نرگس فتان کیست؟..... ۷۲۴
- ۸۴۸- وضع ترتیب ادب در عرصه گاه لاف نیست..... ۷۲۵
- ۸۴۹- وضع خطوط جبین از قلم مبهمی است..... ۷۲۶
- ۸۵۰- وهم هستی هیچکس را از تپیدن وا نداشت..... ۷۲۷
- ۸۵۱- هرجا دلی تپیدن شوق خیال داشت..... ۷۲۸
- ۸۵۲- هرچند درین گلشن، هرسو گل خود رویست..... ۷۲۹
- ۸۵۳- هرچه از مدت هست و بود است..... ۷۲۹
- ۸۵۴- هرسو نگرم دیده به دیدار حجابست..... ۷۳۰
- ۸۵۵- هرکجا وحشتی از آتشم افروخته است..... ۷۳۱
- ۸۵۶- هرکجا دستت برون از آستین گردیده است..... ۷۳۱
- ۸۵۷- هرکجا گل کرد داغی بردل دیوانه سوخت..... ۷۳۲
- ۸۵۸- هرکجا لعل تو رنگ خنده مستانه ریخت..... ۷۳۳
- ۸۵۹- هرکه آمد سیر یاسی زین گلستان کرد و رفت..... ۷۳۴

- ۸۶۰- هرکه را دستی ز همت بود، جز بردل نداشت ..... ۷۳۵
- ۸۶۱- هرکه اینجا یک دو دم دکان بسمل چید و رفت ..... ۷۳۶
- ۸۶۲- هستی به رنگ صبح دلیل فنا بس است ..... ۷۳۷
- ۸۶۳- هستی چو سحر، عهد به پرواز فنا بست ..... ۷۳۷
- ۸۶۴- هما سراغم و زیر فلک مگس هم نیست ..... ۷۳۸
- ۸۶۵- همت از هر دو جهان جست و ز دل درنگذشت ..... ۷۳۸
- ۸۶۶- همت چه بر فرازد؟ از شرم فقر ما دست ..... ۷۳۹
- ۸۶۷- همت ز گیرو دار جهان، رم کمین خوش است ..... ۷۴۰
- ۸۶۸- همت من از نشان جاه چون ناوک گذشت ..... ۷۴۱
- ۸۶۹- همچو شبنم ادب آینه زدودن بوده است ..... ۷۴۲
- ۸۷۰- هم در ایجاد شکستی به دلم پا زده است ..... ۷۴۳
- ۸۷۱- همه کس کشیده محمل به جناب کبریایت ..... ۷۴۴
- ۸۷۲- هوس به فتنه صد انجمن نگاه شکست ..... ۷۴۵
- ۸۷۳- هوس دل را شکست اعتبار است ..... ۷۴۶
- ۸۷۴- نفس نماند ز بس عشق آن نگارم سوخت ..... ۷۴۶
- ۸۷۵- هیچکس جز یأس غمخوار من دیوانه نیست ..... ۷۴۷
- ۸۷۶- هیچکس چون من درین حرمان سرا ناشاد نیست ..... ۷۴۸
- ۸۷۷- یاد آن جلوه ز چشمم گره اشک گشاست ..... ۷۵۰
- ۸۷۸- یاد وصلی کردم، آغوش من دیوانه سوخت ..... ۷۵۰
- ۸۷۹- یارب امشب آن جنون آشوب جان و دل کجاست؟ ..... ۷۵۱
- ۸۸۰- یار دور است ز ما، تا به نظر نزدیک است ..... ۷۵۲
- ۸۸۱- یأس معنون آخر از پیچ و خم سودا گذشت ..... ۷۵۳
- ۸۸۲- یک شبیم در دل، نسیم یاد آن گیسو گذشت ..... ۷۵۴
- ۸۸۳- بی مغزی و داری به من سوخته جان بحث ..... ۷۵۵
- ۸۸۴- تأمل عارفان چه دارد به کارگاه جهان حادث ..... ۷۵۵
- ۸۸۵- خوار نیست به هر کج منش از راست روان بحث ..... ۷۵۶
- ۸۸۶- ره مقصدی که گم است و بس به خیال می سپری عبث ..... ۷۵۷
- ۸۸۷- نتوان برد ز آینه ما زنگ حدوث ..... ۷۵۸

- ۸۸۸- از بس که خورده‌ام به خم زلف یار پیچ ..... ۷۵۹
- ۸۸۹- به عبرت آب شوای غافل از خمیدن موج ..... ۷۵۹
- ۸۹۰- تا ز پیدایی به گوشم خواند افسون احتیاج ..... ۷۶۰
- ۸۹۱- جان هیچ و جسد هیچ و نفس هیچ و بقا هیچ ..... ۷۶۰
- ۸۹۲- در لاف حلقه ربا مزین به ترانه‌های سنان کج ..... ۷۶۱
- ۸۹۳- عمریست سرشکی نزد از دیده‌تر موج ..... ۷۶۲
- ۸۹۴- عمریست که در حسرت آن لعل گهر موج ..... ۷۶۲
- ۸۹۵- عنقا سر و برگیم، مپرس از فقرا هیچ ..... ۷۶۳
- ۸۹۶- ماییم و خاک و وعده‌گه انتظار و هیچ ..... ۷۶۳
- ۸۹۷- مباد چشمه شوق مرا فسرده موج ..... ۷۶۴
- ۸۹۸- از کواکب گل فشاند چرخ، در دامان صبح ..... ۷۶۴
- ۸۹۹- انجم چو تکمه ریخت ز بند نقاب صبح ..... ۷۶۵
- ۹۰۰- باز از فیض جنون آماده شد سامان صبح ..... ۷۶۶
- ۹۰۱- بی‌پرده است جلوه ز طرف نقاب صبح ..... ۷۶۷
- ۹۰۲- خجلم ز حسرت پیری که ز چشم تر نکشد قدح ..... ۷۶۸
- ۹۰۳- خلقی از پهلوی قدرت قصر و ایوان کرد طرح ..... ۷۶۹
- ۹۰۴- دل فتح و دست فتح و نظر فتح و کار فتح ..... ۷۷۰
- ۹۰۵- شب که حسنش بر عرق پیچید سامان قدح ..... ۷۷۰
- ۹۰۶- مگو طاق و سرایی کرده‌ام طرح ..... ۷۷۱
- ۹۰۷- موی پیری بست بر طبع حسد تخمیر صلح ..... ۷۷۲
- ۹۰۸- نداشت دیده‌من بی‌تو تاب خنده صبح ..... ۷۷۳
- ۹۰۹- باز از بان گشت لعل نوحه دلداری سرخ ..... ۷۷۴
- ۹۱۰- دم سرد بسته به پیش خود چقدر دماغ فسرده یخ ..... ۷۷۵
- ۹۱۱- شد لب شیرین ادایش با من از ابرام تلخ ..... ۷۷۶

به اوج کبریا پهلوی عجز است راه آنجا  
 سر مویی گر اینجا خم شوی، بشکن کلاه آنجا  
 ادبگاه محبت، ناز شوخی بر نمی دارد  
 چو شبنم سر به شهر اشک، می بالد نگاه آنجا  
 به یاد محفل نازش، سحر خیز است اجزایم  
 تبسم تا کجاها چیده باشد دستگاه آنجا  
 مقیم دشت الفت باش و خواب ناز سامان کن  
 به هم می آورد چشم تو مژگان گیاه آنجا  
 خیال جلوه زار نیستی هم عالمی دارد  
 ز نقش پا سری باید کشیدن گاه گاه آنجا  
 خوشا بزم وفا، کز خجلت اظهار نمیدی  
 شرور در سنگ دارد پرفشانی های آه آنجا  
 به سعی غیر مشکل بود زاشوب دویی رستن  
 سری در جیب خود دزدیدم و بردم پناه آنجا  
 دل از کم ظرفی طاقت، نبست احرام آزادی  
 به سنگ آید مگر این جام و گردد عذرخواه آنجا  
 به کنعان هوس، گردی ندارد یوسف مطلب  
 مگر در خود فرو رفتن کند ایجاد چاه آنجا  
 ز بس فیض سحر می جوشد از گرد سواد دل  
 همه گر شب شوی، روزت نمی گردد سیاه آنجا

ز طرزِ مشربِ عشاق، سیر بی‌نوایی کن

شکستِ رنگ کس، آبی ندارد زیرِ کاه آنجا

زمینگیرم به افسونِ دلِ بسی مدعا (بیدل)

در آن وادی که منزل نیز می‌افتد به راه آنجا

۲

از نام اگر نگذری، از ننگِ برون آ

عالم همه از بالِ پری، آینه دارد

زین عرصه اصداد، مکشِ ننگِ فسرَدن

تا شهرتِ واماندگیت همزه نباشد

آبِ رخِ گلزارِ وفا، وقفِ گدازِ یست

تا شیشه نبی سنگ نشسته است به راحت

یک لغزشِ پا، جادهٔ توفیق طلب کن

و حشکدهٔ ما و منت گردِ خرام است

افسردگی نیست به اوهامِ تعلق

در نالهٔ خامشِ نفسان، مصلحتی نیست

زندانی اندوه تعلق نتوان زیست

(بیدل) دلت از هر چه شود تنگ، برون آ

۳

ازین هوس‌کده با آرزو به جنگِ برون آ

فشارِ یأس و امید، از شرارِ جسته نشاید

قدح شکسته، به زندانِ هوش چند نشینی؟

سپند مجمر هستی ندارد آن همه طاقت

کسی به غفلت و آگاهی تو کار ندارد

سبکروان ز کمانِ خانهٔ سپهر گذشتند

چو شیشه چند کشد قلقلتِ عنانِ نامَل؟

بهارِ خرمی دهر، غیر وهم ندارد

مباش (بیدل) ازین ورطه نا امید رهایی

تنگ درست اگر نیست پای لنگِ برون آ

۴

ای مسردهٔ تکلف، از کیف و کم برون آ  
 گاهی به رگم دانش، دیوانه هم برون آ  
 تا از گسست جزایستار، رنگی دگر نخندد  
 سر تا قدم چو خورشید، دست کرم برون آ  
 تسزیه بسی نیاز است، از انقلاب تشبیه  
 گو برهن دو روزی، محو صنم برون آ  
 صد شمع ازین شبستان، در خود زد آتش و رفت  
 ای خسارهای همت، زینان تو هم برون آ  
 در عنرصهٔ تعین، بی راستی ظفر نیست  
 هر جا به جلوه آیی، با این علم برون آ  
 شمع بساط غیرت، میسند داغ خفت  
 سربازی آنقدر نیست، ثابت قدم برون آ  
 چون اشک چشم حیران، بشکن قدم به دامن  
 تسا آبرو نبریزی، از خانه کم برون آ  
 شرم غرور اعمال، آبی نزد به رویت  
 ای انفعال کوثر، یک جبهه نم برون آ  
 بار خیال اسباب، برگردن حیا بند  
 تا دوش خم نبینی، مژگان به خم برون آ  
 اثبات شخص فطرت، بی نفی و هم سهل است  
 چون خامه چیزی از خود، با هر رقم برون آ  
 (بیدل) ز قید هستی، سهلت باز جتن  
 گر مرد اختیاری، رو از عدم برون آ

۵

چو شمع یک مژه واکن، ز پرده مست برون آ  
 بگیر پنبه ز مینا، قدح به دست برون آ

نه مرده چند شوی خشت خاکدانِ تعلق؟

دمی جنون کن وزین دخمه‌های پست برون آ

جهان رنگ چه دارد؟ بجز غبار فسردن

نیازِ سنگ کن این شیشه، از شکست برون آ

ثمر کجاست درین باغ؟ گو چو سرو و چنارت

ز آستینِ طلب، صد هزار دست برون آ

منزه است خراباتِ بی‌نیاز حقیقت

تو خواه سبحه شعر، خواه می پرست برون آ

قدت خمیده ز پیری، دگر خطاست اقامت

ز خانه‌ای که بنایش کند نشست برون آ

غبار، آنهمه محمل به دوش سعی ندارد

به پای هر که ازین دامگاه جت برون آ

امید و یأس، وجود و عدم، غبارِ خیال است

از آنچه نیست مخور غم، از آنچه هست برون آ

مباش محو کمان‌خانه فریب چو «بیدل»

خندنگِ نازِ شکاری، ز قیدِ شست برون آ

۶

چه کدخدایست ای ستم‌کش؟ جنون کن از درد سر برون آ

تو شوق آزادِ بی‌غباری، ز کلفتِ بام و در برون آ

به کیشِ آزادگی نشاید، که فکر لذات عقده زاید

ره نفس پیچ و خم ندارد، چونی ز بندِ شکر برون آ

اگر محیط گهر برآیی، قبول بزم وفا نشایی

دلی به ذوق حضور خون کن، سرشکی از چشمِ تر برون آ

دماغ عشاقِ ننگ دارد، علم شدن بی جنونِ داغی

چو شمع گر خود نما برآیی، ز سوختن گل به سر برون آ

ز شعله خاکستر آشیانی، ربود تشویش پریشانی

به ذوق پروازِ بی‌نشانی، تو نیز سر زیر پر برون آ

کسی درین دشت برنیامد، حریف یک لحظه استقامت  
 تو تا نچینی غبارِ خفت، ز عرصه بی جگر برون آ  
 ندارد اقبالِ جوهرِ مهر، در شکنج لباس بودن  
 چو تیغ و هم، نیام بگذار، با شکوه ظفر برون آ  
 به صد تب و تاب خلی غافل، گذشت زین تنگنای غربت  
 چو موج خون از گلوی بسل، تو نیز با گر و فر برون آ  
 به بارگاه نیاز دارد، فسروتنی نیازِ سربلندی  
 به خاک روزی دو ریشگی کن، دگر بیال و شجر برون آ  
 جهان گران خیز نارسایست ورنه در عرصه گاه عبرت  
 نفس همین تازیانه دارد، کزین مکان چون سحر برون آ  
 درین بساط خیال «بیدل»، ز سعی بی حاصل انفعالی -  
 حیا بس است آبروی همت، ز عالم خشک، تر برون آ

۷

آبسیار چمن رنگ، سراپست اینجا  
 و هم تا کی شمرد سال و مه فرصت کار؟  
 چیست گردون؟ هوس افزای خیالات عدم  
 چه قدر شب رود از خود؟ که کند گرد سحر  
 قد خم گشته نشان می دهد از وحشتِ عمر  
 عشق زاول علم لغزش پا داشت بلند  
 بوریای راحتِ مخمل به فراموشی داد  
 لذتِ داغ جگر، حق فراموشی نیست  
 همه در سعی فنا، پیشتر از یکدگریم  
 رستن از آفتِ امکان، نهی از خود شدنست  
 زین همه علم و عمل، قدر خموشی دریاب  
 در گسل خنده تصویر، گلابست اینجا  
 شیشه ساعت موهوم، حسابست اینجا  
 عالمی را به همین صفر، حسابست اینجا  
 مو سیدی، عرق سعی شبابست اینجا  
 بر در خانه ازان حلقه رکابست اینجا  
 عذر مستان به لب موج شرابست اینجا  
 صد جنون شورِ نیستان، رگ خوابست اینجا  
 قسمی در نمک اشک، کبابست اینجا  
 با شرر، سنگ گر و تاز شتابست اینجا  
 تو ز کشتی مگذر، عالم آبت اینجا  
 هر کجا بحث سؤالیست، جوابست اینجا

«بیدل» آن فتنه که طوفان قیامت دارد

غیر دل نیست، همین خانه خرابست اینجا

۸

چیزی نوشتنی است به خطِ غبارِ ما  
 مینا اگر کنند ز سنگِ مزارِ ما  
 راحت مجو ز سایه برگِ چنارِ ما  
 در چشم ما شکست، ضعیفی غبارِ ما  
 امید نیست واسطه انتظارِ ما  
 آئینه هر نفس نمانی دوچارِ ما  
 از کبک می‌رمد، چو صدا کوهسارِ ما  
 خمیازه هم قدح نکشید از خمارِ ما  
 این گل که کرد تحفه دست نگارِ ما؟  
 گل بر هزار شاخ نبندد بهارِ ما  
 زانو شکست آئینه اختیارِ ما  
 جز ما دگر که نامه رساند به یارِ ما؟  
 خندید و گفت آنچه نیاید به کارِ ما  
 بسی مدعا ستمکش حیرانیِ خودیم

«بیدل» به دوش کس نتوان بست بارِ ما

۹

خلقی به جاه تکیه زد و ما زدیم پا  
 بیدار شد غنا به طمع تا زدیم پا  
 ما هم یک آبگینه، به خارا زدیم پا  
 یا رب چرا چو موج به دریا زدیم پا؟  
 بر آشیانِ الفت عتقا زدیم پا  
 ما بی خبر به ریزه مینا زدیم پا  
 زین یک نفس طیش، به کجاها زدیم پا  
 از شوخی نگه، به تماشا زدیم پا  
 کنز جبهه سودنی، به ثریا زدیم پا  
 بر عالمی ز آبله پا زدیم پا

آخر بسه لوح آئینه اعتبارِ ما  
 بزم از دل گداخته لبریز می‌شود  
 آتش به دامن است، کف دستِ بی بران  
 ما و سراغِ مطلب دیگر، چه ممکن است؟  
 نقش قدم، ز خاک نشینان حیرت است  
 تمثالِ ما همان نفس واپسین بس است  
 تمکین به سازِ خنده، مواسا نمی‌کند  
 غیرت ز بس که حوصله سامانِ شرم بود،  
 رنگِ بهارِ خونِ شهید، از حنا گذشت  
 چون شمع قانعیم به یک داغ ازین چمن  
 سر بر نداشتیم ز تسلیم عاجزی  
 ای بیخودی بیا که زمانی ز خود رویم  
 گفتم به دل: زمانه چه دارد ز گیر و دار؟

آخر ز لُقمه، بر سرِ دنیا زدیم پا  
 فرقی نداشت، عزّت و خواری درین باط  
 از اصل دور ماند، جهانی به ذوقِ فرع  
 عمریت لطمه خوارِ هجومِ ندامتیم  
 زین مشت پر، که رهزنِ آرام کس مباد  
 قدرِ شکستِ دل شناسی، ستم کشی است  
 طی شد به وهم عمر، چه دنیا چه آخرت  
 مزگان بسته، سیرِ دو عالم خیال داشت  
 شرمِ سجودِ او، عرقی چند ساز کرد  
 واماندگی چو موجِ گهر، بی غنا نبود

چون اشک شمع، در قدم عجز داشتیم      لغزیدنی که بر همه اعضا زدیم پا  
 «بیدل» ز بس سراسر این دشت کلفت است  
 جز گرد برنخاست، به هر جا زدیم پا

۱۰۰

آسودگان گوشه دامن بوريا      مخمل خریده اند ز دگان بوريا  
 بی باک پا منه، به ادب گاه اهل فقر      خوابیده است پیر نیستان بوريا  
 بسوی گیل ادب، ز دماغم نمی رود      غلطیده ام دو روز، به دامن بوريا  
 از عالم تسلی خاکم اشاره ای است      غافل نیم ز چشمک پنهان بوريا  
 صد خامه بشکنی که به مشق ادب رسی      خط هاست در کتاب دبستان بوريا  
 بی خوابی که زحمت پهلوی کس مباد      برخاسته است از صف مژگان بوريا  
 زین جاده انحراف ندارد فتادگی      مسطر زده است صفحه میدان بوريا  
 فقرم به پایداری نقش بنای عجز      آخر زمین گرفت به دندان بوريا  
 لب بسته حلاوت گنج قناعتیم      نی، بی صداست، در شکرستان بوريا

«بیدل» فریب نعمت دیگر که می خورد؟

مهمان راحتیم به سر خوان بوريا

۱۱

آن پری گویند شب خندید بر فریاد ما      ای فراموشی، تو شاید داده باشی یاد ما  
 بس که در پرواز، گرد جستجوها ریختیم      گشت زیر بال پنهان، خانه صباد ما  
 جان کنی ها در قفای آرزو پر می فشاند      با شرار تیشه رفت از بیستون فرهاد ما  
 از عدم ناجسته کر کرده ست گوش عالمی      شور نشنیدن صدای بیضه فولاد ما  
 چشم باید بست و گلگشت حضور شرم کرد      غنچه می خندد بهار عالم ایجاد ما  
 شمع سان عمری است احرام گذاری بسته ایم      نیست در پهلوی به غیر از پهلوی ما زاد ما  
 خجلت تصویر عفا، تا کجا باید کشید؟      با صدف گم گشت، رنگ خامه بهزاد ما  
 نقش پا در هیچ صورت، پایه عزت ندید      سایه هم خشت هوس کم چید بر بنیاد ما  
 با همه کثرت شماری، غیر وحدت باطلست      یک یک آمد بر زبان، از صد هزار اعداد ما  
 هیچ کس بر شمع در آتش زدن رحمی نکرد      از ازل بر حال ما می گرید استعداد ما

پایس اسرار صحبت داشتن، آسان نبود

گنج ویران کرد «بیدل» خانه آباد ما

۱۲

آنجا که فشارد مژه‌ام دیده‌تر را  
وقتست چو گرداب، به سودای خیالت  
محو تو ز آغوش تمنّا چه گشاید؟  
زین بادیه رفتم که به سرچشمه خورشید  
یا رب چه بلا بود؟ که تردستی ساقی  
از اشک مجوید نشان بر مژه من  
تسلیم، همان آئینه حسنِ کمال است  
تا کی چو جرس دل به طپیدن بخراشم؟  
از اشک توان محرم رسوایی ما شد  
چون قافله عمر به دوش نفسی چند

«بیدل» چو سحر دم مزن از دردِ محبت

تا آنکه نبدی به نفس، چاکِ جگر را

۱۳

آنچه نذرِ درگه آوردیم ما  
جان محزون پشتمانِ عجز بود  
خاکِ پست و دامنِ گردون بلند  
آمدیم از عالم یکتا و لیک  
زین خروشی کز نفس انگیزیم  
نفسی ما آئینه اثبات اوست  
کبریا کم بود در تمهیدِ عجز  
بر گریبان ریختیم از شش جهت  
بی‌گمان غیر از یکی نتوان شمرد  
چون نفس نرد خیالات دلیم

تحفه شیئا لله آوردیم ما  
آه بر لب هر گه آوردیم ما  
عذرِ دستِ کوتاه آوردیم ما  
عالمی را همره آوردیم ما  
بر قیامت، قهقه آوردیم ما  
گر کتان گم شد، مه آوردیم ما  
تا گدا گفتمی، شه آوردیم ما  
زورِ یوسف، بر چه آوردیم ما  
خواه یک، خواهی ده آوردیم ما  
گاه بردیم و گاه آوردیم ما

«بیدلان» یکسر، نیاز الفت‌اند

گر تو بپذیری ره آوردیم ما